

پرهیجان‌ترین صحنه از آخرین مسابقه تیم ملی جادوگری مصر

بسم الله الرحمن الرحيم

عن همام بن محمد بن محمد بن عبد الله (امام الصادق) - عليه السلام - يقول:
إذا تغيرت الشمس فاذكر الله عز وجل و إن كنت مع قوم يشغلونك فقم و ادع. (اصول الصافي - باب القول عند الاصباح و
الامساء)

سخن را بار دیگر با حدیثی از کتاب اصول کافی و از باب القول عند الاصباح و الامساء - یعنی سخنانی که در نزد
طلوع صبح و هنگام برآمدن شب گفته می‌شود - آغاز می‌کنیم. من در جلسه گذشته از همین باب حدیثی را برای شما
خواندم و در آن جا به اهمیتی که آموزه‌های دینی برای اوقات شبانه روز قائل شده‌اند، اشاره کردم.

قبلا در جایی گفته‌ام که برای انسان‌های اهل نظر، طلوع و غروب خورشید شاید از زمره تأمل برانگیزترین اتفاقات عالم باشد. کافیسست این اتفاق طبیعت را به جرم تکراری بودنش از نظر دور نداریم، تا ببینیم که چه حادثه بزرگ و تأمل برانگیزیست. تمام دنیای اطراف ما، آهسته آهسته، آن قدر آهسته که کسی حتی متوجه آن نمی‌شود، به ناگاه تغییر می‌کند. در فاصله‌ای بسیار کوتاه و باور نکردنی، می‌بینی همه چیز تاریک است؛ و باز در فاصله‌ای کوتاه و باور نکردنی، همه چیز را غرق نور و روشنایی خواهی دید. وقتی شب است، اصلا باور نمی‌توان کرد که تا لحظاتی دیگر هیچ اثری از ظلمت و تاریکی نخواهد ماند؛ و وقتی روز است، حتی تصور این که تا لحظاتی دیگر همه چیز در تاریکی غرق خواهد شد، مشکل می‌نماید.

تو گویی این اشاره‌ای به قاموس طبیعت ماست. مگر باده‌ها و باران‌ها همین قدر آرام و ناگهان از راه نمی‌رسند؟ مگر بهار و زمستان همین قدر آهسته و توفانی ظاهر نمی‌شوند؟ مگر پیری و مرگ همین قدر بی‌صدا و به ناگاه سر نمی‌رسند؟ مگر دل‌های انسان‌ها به همین سان منقلب و واژگون خواهند شد؟ مگر...

برای اهل نظر، روز و شب حرف‌ها دارند. شاید به انسان‌ها یاد می‌دهند تا به روز شادی دل نبندند. چرا که به ناگاه رخت خواهد کشید؛ و یا به آنها می‌آموزند که در شب اندوه، امید از کف نهند. چرا که فاصله با شادی شاید کم‌تر از قدمی باشد. یادتان هست که فرشتگان خدا در اوج هجوم سیاه‌مستانه گناه‌پیشگان به لوط و خانواده‌اش، چه گفتند؟ ان موعده الصبح؛ اليس الصبح بقریب؟ وعده آنها به صبح است؛ آیا صبح نزدیک نیست؟^۱ من گمان می‌کنم طبیعت به اهل نظر می‌گوید که صبح همیشه نزدیک است. از همان ابتدای غروب، صبح نزدیک است. در همان نیمه شب تسلط تاریکی، صبح نزدیک است. باور نمی‌کنید؟ به ظلمت بی‌انتهای پیش از سحر بنگرید تا ببینید که صبح چقدر نزدیک است.

طبیعت برای اهل نظر حرف‌ها دارد. شهاب‌بن‌عبدربه می‌گوید شنیدم امام صادق - علیه السلام - می‌گفت آنگاه که خورشید تغییر کرد، پس یاد کن خدای - عز و جل - را؛ و اگر با مردمی هستی که تو را مشغول می‌دارند پس برخیز و آنها را واگذار.

بحث ما در اطراف سوره شعراء، به گفتگوی رو در روی موسی و فرعون رسید. توصیف قرآن از طرز فکر فرعون و نوع برخوردش را با دعوت موسی مشاهده کردیم و کوشیدیم تا ریشه‌های منطقی این طرز فکر را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم. سپس وارد موضع اصلی اختلاف موسی و فرعون شدیم. در آن جا دیدیم که بر خلاف تصور رایج، ریشه اصلی مخالفت فرعون با دعوت موسی، نه مسئله وجود خداوند بود و نه مسئله نبوت. بلکه مشکل اصلی فرعون بر سر مسئله‌ای بود به نام رب العالمین. در باره معنای ربوبیت و رب‌العالمین صحبت کردیم و گفتیم تا زمانی که نگاه فلسفی ما در خصوص نسبت میان خالق و مخلوق و رابطه طولی و عرضی میان موجودات اصلاح نشود، نمی‌توانیم معنی دقیق رب‌العالمین را به درستی فهم کنیم.

از نقطه نظر فلسفی، مسئله ربوبیت خدا ناظر به مسئله توحید افعالی است، نه توحید ذاتی یا صفاتی. درست است که اگر توحید ذاتی و صفاتی به درستی درک شود، مسئله توحید افعالی هم - منطقا - حل خواهد شد؛ ولی در عین حال فراوانند کسانی که توحید ذاتی و صفاتی را آن طور که باید، عمیق و دقیق نمی‌فهمند. در نتیجه با کسانی مواجه می‌شویم که در عین اعتقاد به وجود خدای یکتا باز هم او را رب‌العالمین نمی‌دانند. چنین کسانی در نگاه انبیاء الهی - در واقع - مشرک و بت‌پرستند. بنابراین مسئله توحید و شرک، مسئله وجود یا عدم وجود واجب الوجود یکتا بوده و نیست. دعوای اصلی بر سر رب‌العالمین بودن خداوند است.

گفتم که اعتقاد به توحید ربوبی، در بعد نظری به معنی مشاهده حضور خداوند در سراسر هستی است. از این جهت است که تمامی موجودات عالم آیت خدا و جلوه او به حساب می‌آیند. در بعد زندگی عملی نیز توحید ربوبی به آن جا ختم می‌شود که تمامی

^(۱) سوره هود آیه ۸۱

ابعاد و شئون زندگی را در ارتباط با خداوند بدانیم. بنابراین هیچ عملی از اعمال ما، و هیچ تصمیمی از تصمیمات ما، جز با ملاحظه خداوند و ارتباط ما با او معنا نخواهد گرفت.

حضور دین در تمامی ابعاد و شئون زندگی، هر چند از آموزه‌های بدیهی دین - خصوصا اسلام و علی‌الخصوص تشیع - محسوب می‌شود، اما مسئله‌ایست که در روزگار کنونی، گاه به سادگی قابل هضم نیست. بسیاری از افراد گمان می‌کنند که **دین تنها** موزه‌های بمبومی از زندگی انسان - نظیر اماکن عبادی و افلاق فردی - را مد نظر دارد. گاه چنین استدلال می‌شود که اغلب موزه‌های زندگی ما موزه‌هایی هستند که دین اساسا در باره آنها صرف فاصی ندارد و نمی‌تواند هم داشته باشد. گاهی نیز چنین استدلال می‌کنند که **دین هر جا که در باره زندگی ما صرفی زده تنها در صدد روشن کردن یک پارچوب مذاق‌لی بوده و بعد از آن دیگر کاری به زندگی ما ندارد. یعنی عمده تصمیمات زندگی ما تصمیماتیست که اساسا ارتباطی با دین پیدا نمی‌کنند.** سکولاریسم - که امروزه در جای بت مقدس بسیاری از اندیش‌مندان نشسته است - بر این پایه استوار است که **تنها وظیفه دین، اصلاح امور افروزی ماست.** بنابراین امور دنیوی ما اساسا موزه‌های غیر دینی به حساب می‌آید. یعنی دین کاری به زندگی دنیایی ما ندارد و نباید هم داشته باشد. **دفاعت دین در امور دنیوی اگر قابل فرض باشد، تنها به فاطر کارهاییست که اصالتا به امور افروزی ما مربوط می‌شود؛ مثل عبادات.**

ما قبلا - در مباحث مربوط به *سوره احزاب* - در باره چنین سخنانی به تفصیل حرف زده‌ایم.^۲ اینک تنها یادآوری می‌کنم که با اندکی دقت در آموزه‌های دینی، به روشنی می‌توان دریافت که اصولا تفکیک میان امور دنیوی و اخروی، آن طور که مورد نظر سکولارهاست، اساسا امکان ندارد. در واقع **هیچ ملاک دقیقی وجود ندارد تا بر پایه آن بتوان تشخیص داد که - مثلا - آیا فلان عمل، تنها مربوط به دنیای ماست یا در آخرت ما هم اثر دارد.**

از این بالاتر، حتی اگر طرف‌داران سکولاریزم خوش‌بخت باشند و ملاک دقیقی برای تفکیک امور دنیوی و اخروی پیدا کنند، باز هم ماجرا مطابق میل آنها پیش نخواهد رفت. چرا که به سادگی می‌توان نشان داد **هر عمل دنیوی، وجهه‌ای اخروی دارد و هر عمل اخروی نیز، وجهه‌ای دنیوی خواهد داشت.**

از نظر فلسفی، هر عملی که در این دنیا از انسان سر می‌زند، هر چقدر هم کوچک باشد، در شکل‌گیری حالات وجودی او مؤثر است. آخرت هم چیزی جز وضعیت وجودی انسان نیست. پس تمامی افعال دنیوی انسان - از بزرگ و کوچک - به نوعی در امور اخروی او تأثیر خواهند گذاشت. متقابلا هر عمل مربوط به آخرت، وقتی بخواهد از انسان سر بزند باید در همین دنیا و با همین بدن مادی صورت پذیرد. پس تمامی افعال اخروی هم به نوعی در امور دنیایی ما تأثیر خواهند گذاشت. با این حساب تفکیک امور دنیوی و اخروی - حتی اگر منطقا امکان‌پذیر باشد - نمی‌تواند ما را به جایی برساند که مطلوب طرف‌داران سکولاریزم است.

تفکیک‌ناپذیری امور دنیوی و اخروی، در عمل باعث می‌شود تا قرائت‌های سکولاریستی و لیبرالیستی از دین - بر خلاف ادعای اولیه خود که بی‌طرفی نسبت به دین است - جایی برای حوزه دینی زندگی باقی نگذارند. هر جا که نگرش سکولاریستی غالب آمده، حوزه دین به نفع حوزه غیر دینی دائما تنگ‌تر و تنگ‌تر شده است. در بهترین حالت، تنها جایی که برای دین باقی مانده، بخش بسیار محدودی از احساسات و عواطف درونی است. درست به همین دلیل است که می‌بینیم نتیجه قرائت لیبرالیستی و سکولاریستی از دین، ظهور نوعی صوفی‌گری مدرن در میان ماست. من البته نمی‌خواهم اهمیت احساسات و عواطف دینی را انکار کنم. اما دینی که به جای توجه به مسائل فردی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و حقوقی و تربیتی انسان‌ها، تنها متوجه ایجاد نوعی حس آرامش روانی در میان معتقدانش باشد، چه تفاوتی با صوفی‌گری‌های منحط خواهد داشت؟ به نظر من چنین کارکردی از دین، علاوه بر آن که با انسان‌شناسی فلسفی ما سازگار نیست، با تعریفی که خود دین از ماهیت و کارکرد خودش دارد نیز عمیقا ناسازگار است.

^۲ به کتاب *ایستاده در باد* مراجعه شود.

عین همین حرف‌ها در قبال تفکیک حوزه‌های فردی و اجتماعی زندگی انسان هم قابل طرح است که من برای پرهیز از مباحث تکراری، شما را به گفتگوهای قبلیمان ارجاع می‌دهم. تنها اجازه می‌خواهم تا مجدداً نظر شما را به یک نکته دقیق منطقی جلب کنم: فرق است میان این که بگوییم دین ما را در باره بعضی از تصمیماتمان آزاد گذاشته و این که بگوییم **دین در باره بعضی از تصمیمات ما اساساً هیچ مرفی برای گفتن ندارد.**

به عنوان مثال، پدری را فرض کنید که نسبت به بعضی از امور فرزندش کاملاً بی‌تفاوت بوده و در این امور هیچ کاری به کار او نداشته باشد. در مقابل پدر دیگری را فرض کنید که در عین توجه کامل به همه امور زندگی فرزندش، او را در بعضی از کارها آزاد گذاشته باشد. بدون شک، معنای آزاد بودن فرزند در قبال این دو پدر متفاوت خواهد بود. در حالت اول، پدر اساساً کاری به کار فرزندش در برخی از مسائل نخواهد داشت. اما در حالت دوم، پدر کاملاً متوجه همه امور فرزند خویش است؛ اما بنا به دلایلی - مثلاً ضرورت کسب تجربه - فرزند را آزاد گذاشته است. آزادی فرزند در حالت اول از آن روست که برخی امور از حوزه توجه پدر خارج است. ولی آزادی فرزند در حالت دوم دقیقاً بخشی از نظامیست که پدر برای تربیت فرزندش در نظر گرفته است.

اکنون سؤال این است که وقتی دین ما را در بعضی از امور زندگی آزاد می‌گذارد، مانند کدام پدر رفتار کرده است؟ آیا دین اساساً به برخی از امور زندگی ما کاری ندارد و نسبت به آنها کاملاً بی‌تفاوت است؟ یا این که آزادی ما در برخی از امور زندگی، دقیقاً بخشی از نظام تربیت دینیست؟ اگر بگوییم بعضی از امور زندگی ما اساساً به دین ربطی ندارد، در نهایت به همان موضع سکولاریستی در قبال دین خواهیم رسید. در حالی که به نظر می‌رسد نگرش دینی با نگرش سکولاریستی فاصله زیادی دارد.

به نظر من این همه توجه دین به مستحبات و مکروهات، نشان دهنده نوع نگرش دین به آزادی‌های انسان است. درست است که مستحبات و مکروهات هر دو بخشی از مباحث - یعنی کارهایی که از نظر دینی در انجام دادن یا ندادنش آزادیم - به حساب می‌آیند. اما توجه دین به جزئیات بسیار دقیق اعمال ما - که در آن حتی به نحوه قدم زدن و ناخن گرفتن ما توجه شده - دست کم نشان می‌دهد که آزادی از منظر دین به معنای بی‌توجهی و بی‌تفاوتی دین نسبت به بخشی از زندگی ما نیست. وقتی می‌بینیم که دین به مسائل ریز و درشت زندگی توجه دارد، دیگر نمی‌توان گفت، **مباحث قسمتی از زندگیست که اساساً به دین ربطی ندارد.**

یک نکته کلیدی دیگری که معمولاً در این گفتگوها فراموش می‌شود این است که از منظر آموزه‌های دینی، چنین نیست که واجبات، محرمات و مخصوصاً مباحات، هم‌واره اموری ثابت و از پیش معلوم شده باشند. کسی که کم‌ترین آشنایی را با احکام فقهی داشته باشد، تصدیق می‌کند که ممکن است امر مباحی در برخی شرایط حرام یا واجب شود و بالعکس. بنابراین حتی اگر تمام استدلالاتی که در بالا آوردیم را کنار بگذاریم، باز هم موضع سکولاریستی در قبال دین به هیچ شکلی قابل دفاع نخواهد بود. چرا که حوزه مباحات - و حتی واجبات و محرمات - بنا به شرایط گوناگون قابل تغییر بوده و بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که **برخی از کارهای ما به این دلیل که مباح هستند به دین ربطی ندارند.** چرا که ممکن است تحت شرایطی، کاری که فعلاً مباح است، واجب یا حرام محسوب شود. پس برای تعیین تکلیفمان ناچاریم هم‌واره برای هر کاری به دینمان مراجعه کنیم.

اگر به دنبال استدلال‌های کاملی برای اثبات منطقی آن چه که گفتم می‌گردید، من بار دیگر مباحث سوره احزاب را به شما یادآوری می‌کنم. ما در آن جا گفتیم که **منطقاً، شرط التزام به دین (و یا هر چیز دیگری که بخواهیم بدان ملتزم باشیم) این است که به ازای هر عملی که می‌خواهیم انجام دهیم - هر عملی که باشد کوچک یا بزرگ و مربوط به هر حوزه‌ای از زندگی که باشد - یک بار به دین مراجعه نموده و نظرش را در باره آن عمل جویا شویم.** در واقع شرط دین داری و التزام به دین این است که برای همه تصمیمات ما از دین اخذ شود. در این صورت حتی اگر دین ما را در قبال آن عمل آزاد گذاشته باشد، مانند این است که به دین مراجعه کرده نظرش را در باره آن عمل پرسیده باشیم؛ و دین به ما گفته باشد که **حرف من در باره آن عمل این است که تو آزادی.** نه این که تصور کنیم برخی از کارهای ما هیچ ربطی به دین نداشته و دین در قبال آنها هیچ حرفی برای گفتن ندارد. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم پیش از مراجعه به دین - اصطلاحاً به صورت برون دینی - تعیین کنیم که چه اعمالی به دین مربوط است و چه اعمالی به

دین مربوط نیست. بنابراین نمی‌توانیم فارغ از محتوای دین، زندگی را به دو حوزه دینی و غیر دینی تقسیم کنیم. تمام اعمال زندگی به دین مربوط است و حکم آن را از درون دین باید سراغ گرفت.

به نظر من - چنان چه قبلا توضیح دادم - تنها کسانی می‌توانند به قرائتی سکولاریستی از دین برسند که هیچ درک روشنی از مفهوم رب‌العالمین نداشته باشند. اگر خداوند رب‌العالمین است، پس رب همه هستی ماست. اگر خداوند رب همه هستی ماست، پس تمام زندگی ما در ارتباط با او معنا خواهد گرفت. یعنی همه زندگی ما به دین مربوط خواهد بود. اینست که می‌بینیم موسی در توضیح مفهوم رب‌العالمین برای فرعون می‌گوید **ربکم و رب آبائکم الاولین**. یعنی خدا رب همه هستی همه انسان‌ها در همه اعصار است. در این صورت آزاد گذاشتن ما در برخی از امور نه بدان معناست که خداوند تنها با بعضی از امور زندگی ما کار دارد. بلکه بدان معناست که آزاد بودن ما در برخی از امور، خود بخشی از تربیت ما توسط دین به حساب می‌آید.

اهمیت اعتقاد به رب‌العالمین بودن خداوند - یعنی همان دعوی اصلی میان موسی و فرعون - به همین جا ختم نمی‌شود. بسیاری دیگر از - اگر نگویم تمامی - آموزه‌های دینی ما به نحوی از انحاء، با این مفهوم پیوند می‌خورند. ما در جلسه قبل به این موضوع اشاره کردیم که نبوت - به عنوان دومین اصل اساسی دین بعد از اصل توحید - یکی از جلوه‌های ربوبیت خدا برای انسان است. این موضوع اگر درست تحلیل شود، مفاهیم دیگری نظیر معجزه به درستی تبیین خواهند شد. آنگاه معلوم خواهد شد که چرا موسی - و دیگر انبیاء الهی - معجزاتشان را آیه، برهان، سلطان، بینه و نظائر این‌ها نامیده‌اند. بینه، سلطان، برهان، و آیه هر کدام از جهتی خاص، مفهوم معجزه را برای ما توضیح می‌دهند. اما در همگی آنها معنی دلیل و استدلال، به طور مشترک به چشم می‌خورد. یعنی معجزه - هر چه که باشد - نوعی دلیل و بخشی از یک استدلال منطقی محسوب می‌شود. اگر این چنین است، جا دارد بپرسیم معجزه چه جایی در یک استدلال منطقی برای اثبات نبوت یک نبی خواهد داشت؟ آیا معجزه کبری این استدلال است یا صغرای آن؟ اگر این مسئله به درستی حل شود، آنگاه پاسخ برخی مسائل دیگر نیز به آسانی در دسترس ما خواهد بود. مثلا این که: تفاوت معجزه با سحر در چیست؟ درست است که حافظ می‌گوید:

سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش‌دار سامری کیست که دست از ید بیضا برد؟

اما در یک نگاه سطحی، ماهیت معجزه و ماهیت سحر - ظاهرا - چندان قابل تمیز از یکدیگر نیستند. درست به همین دلیل بود که فرعون پس از دیدن معجزات موسی آنها را سحر نامید. حتی از این بالاتر - چنان چه بعدها خواهیم دید - وقتی ساحران خود فرعون به حقانیت موسی و سحر نبودن او اعتراف کردند، باز هم فرعون تنها چاره خلاصش را در این دید که موسی را استاد کبیر ساحران بخواند. من فعلا بنا ندارم به تفصیل وارد این مباحث شده و در باره تفاوت میان معجزه و سحر و دیگر امور خارق العاده سخن بگویم. این خود موضوع بسیار مهمیست که بحث مستقلی را می‌طلبد. همین قدر بگویم که به نظر من، ریشه بسیاری از مشکلات فرعون در قبال مسئله نبوت و ناتوانی او در تفکیک میان سحر و معجزه، را باید در عدم درک مفهوم رب‌العالمین جستجو کرد. این ریشه مشکلیست که فرعون با آن دست به گریبان بوده و - چنان چه قبلا گفتم - گویا مردمش هم به همین خطای فکری مبتلا بودند که فرعون می‌توانست با گفتن آن حرف‌هایی که شنیدیم و خواهیم شنید، آنها را تحت تأثیر قرار دهد. به نظر شما، ریشه مشکلات فکری بسیاری از مردم روزگار ما با فرعون و فرعونیان به یک جا نمی‌رسد؟

قال للملاء حوله ان هذا لساحر علیم(۳۴) یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فما ذا تامرون(۳۵) قالوا ارجه و اياه و ابعث فی المدائن حاشرین(۳۶) یأتوک بکل سحر علیم(۳۷) فجمع السحره لمیقات یوم معلوم(۳۸) و قیل للناس هل انتم مجتمعون(۳۹) لعلنا نتبع السحره ان کانوا هم الغالبین(۴۰)

گفت به پرکنندگان اطرافش همانا که این، بی‌شک ساحری بسیار داناست(۳۴) اراده کرده که خارج کند شما را از سرزمینتان؛ پس چه دستوری دارید؟(۳۵) گفتند مهلت بده او و برادرش را و برانگیزان در شهرها جمع شوند(۳۶) تا به سوی تو آیند تمامی بزرگ جادوگران بسیار دانا(۳۷) پس جمع آورده شدند ساحران برای وعده‌گاه روز

معلوم (۳۸) و گفته شد برای مردم: آیا شما جمع هستید؟ (۳۹) شاید که ما تبعیت کنیم ساحران را چنان چه آنها چون همیشه پیروز باشند (۴۰)

دیدیم که موسی در لحظه‌ای بسیار حساس، به دنبال مجادلاتی فراوان در باره رب‌العالمین بودن خداوند و پس از آن که فرعون او را به زندان تهدید کرد، معجزات خود - یعنی عصا و ید بیضا - را به فرعون و اطرافیانش نشان داد. من اجازه می‌خواهم به شکلی داستان‌وار، وقایعی را که اتفاق افتاد از نظر گذرانده و در کنار آن، برخی نکاتی را که در این آیات وجود دارد، مورد دقت بیش‌تری قرار دهیم.

طبعاً، نمایش موسی برای فرعون و اطرافیانش بسیار تکان دهنده بود. تنها عکس‌العمل فرعون در برابر معجزات موسی این بود که بگوید موسی یک جادوگر است و البته جادوگری بسیار ماهر و دانا: **قال للملاء حوله ان هذا لساحر عليم**. با گفتن این سخن، فرعون خودش را از این که توضیحی برای کار موسی داشته باشد، خلاص می‌کرد. در واقع، گفتن این که موسی یک جادوگر است، با گفتن این که من نمی‌دانم منشاء این کارهای موسی چیست، هیچ فرقی نداشت. چرا که فرعون اساساً از فن جادوگری اطلاع دقیقی نداشت. بنابراین تنها می‌خواست بگوید کار موسی اگر چه بسیار تعجب برانگیز است اما ربطی به ادعای پیغمبریش ندارد. او تنها در صدد آشوب‌گری و سلب امنیت مردم است. **یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره** یعنی موسی می‌خواهد با جادوگریش شما را از سرزمینتان بیرون بکند.

اگر بخواهیم سخن فرعون را با تعابیر امروزی‌تری بیان کنیم، باید بگوییم: فرعون به اطرافیانش گفت موسی هر چه که باشد، فرستاده خدا نیست و تنها مقصدش این است که می‌خواهد کشور شما را از شما بگیرد. اتهامی که فرعون به موسی زد تقریباً معادل **اقدام بر علیه امنیت ملی** است. چرا که سرزمین یک جماعت، یعنی جایی که مردمی در آن استقرار دارند، سنگ بنای نخستین امنیت و آرامش آن مردم است. بنابراین تلاش برای خارج کردن سرزمین یک قوم از چنگ آنها، دقیقاً معادل است با تلاش برای سلب امنیت و آرامش آن مردم. بسیار جالب است که این اتهام هنوز هم در عرف سیاسی تمام کشورهای جهان، به عنوان یکی از مؤثرترین اتهامات شناخته می‌شود!

اما در دنباله کلام فرعون عبارتی وجود دارد که تأمل‌برانگیز است. فرعون به محض این که موسی را متهم کرد که می‌خواهد مردم را از سرزمینشان بیرون کند، رو به اطرافیانش گفت **فما ذا تأمرون**. **ما ذا تأمرون** در ترجمه تحت‌اللفظی یعنی: چه دستوری دارید؟ برخی از مفسرین گفته‌اند ادای چنین عبارتی از سوی فرعون به معنی مشورت خواست از اطرافیان است. چرا که مشورت خواستن، ماهیتاً نوعی دستور خواستن است. یعنی هر جا که ما از کسی مشورتی می‌خواهیم، در واقع از او می‌خواهیم تا بگوید به نظر او ما در فلان شرایط چه کار باید بکنیم. این درست مثل این است که طرف مشورت به ما دستور دهد که چه باید بکنیم. پس مشورت خواستن ماهیتاً دستور طلب کردن است. بنابراین مراد فرعون از این که گفت **ما ذا تأمرون** این بوده که با اطرافیانش در خصوص نحوه برخورد با موسی مشورت کرده نظر آنها را جویا شود.

سخن این مفسران اگر چه صحیح است، اما جای این سؤال باقیست که: چطور فرعون با آن همه تکبر و ادعای خداییش، چنین تعبیری را به کار برده است؟ چرا فرعون برای مشورت خواستن به اطرافیانش می‌گوید: امر و فرمان شما چیست؟ اصلاً مگر در برابر فرعون کسی به حساب می‌آمد تا بخواهد امر و فرمانی صادر کند؟ آیا فرعون نمی‌توانست برای مشورت خواستن از تعبیر دیگری استفاده کند که با تکبر و تفرعنش سازگارتر باشد؟ به همین دلیل، بعضی از مفسرین گفته‌اند درست است که فرعون با گفتن **ما ذا تأمرون** می‌خواسته نظر اطرافیانش را جویا شود، ولی در عین حال از این بیان قرآن می‌توان استنباط کرد که در آن لحظات، فرعون به شدت تحت فشار قرار گرفته و خود را باخته بود. یعنی ظهور ناگهانی موسایی که فرعون از بچگی او را می‌شناخت و در خانه خودش بزرگ کرده بود، شخصیت پر صلابت موسی که با برادری و عصایی و دیگر هیچ، در برابر عظمت فرعون قد علم کرده بود، فصاحت هارون، استدالات موسی و هارون، خون‌سردی آنها در برابر جوسازی‌های فرعون، مرعوب نشدنشان در برابر قدرت و صلابت فرعون، به هیچ شمردن ادعای خدایی او، و بالاخره نشان دادن آن معجزات چشم‌گیر، همه دست به دست هم دادند و باعث شدند فرعون در

برابر مردمی که نظاره‌گر این ماجرا بودند - به اصطلاح - شدیداً هول شود. طوری که برای یک لحظه، حس خدایی و حتی حس تکبرش از یادش رفت و ناخودآگاه دست به دامان اطرافیانش شد که چه باید بکنیم.

تفسیر این دسته از مفسران، هر چند تفسیر جالبی به نظر می‌رسد، اما شاید برای این طرز بیان فرعون تفسیر دیگری هم بتوان ارائه داد. این که فرعون با مورد خطاب قرار دادن مردم اطرافش و گفتن **ما ذا تأمرون** در واقع می‌خواست بار دیگر ساحت کبرایی خود را بالاتر از هر گزندی معرفی کرده و چنین وانمود کند که مشکلی اگر هست برای من نیست بلکه برای شما مردم است. در واقع فرعون می‌خواست بگوید ای مردم، موسی با این جادوگری‌هایش نمی‌تواند به من آسیبی برساند. بلکه تنها و تنها در صدد این است که سرزمین شما مردم را از دستتان خارج کند؛ اکنون شما چه می‌خواهید کرد؟ این طرز بیان فرعون بی شباهت به سخن قبلی او نیست که می‌گفت **ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون**. در آن جا هم توضیح دادیم که فرعون با گفتن این جمله از طرفی می‌خواست ساحت خود را از این که مخاطب دعوت دیوانه‌ای چون موسی قرار گرفته باشد، بری کند و از طرف دیگر سعی می‌کرد افکار عمومی مردم را بر علیه موسی بشوراند.

به هر حال این تفاسیر هیچ کدام منافعی یک‌دیگر نیستند. یعنی تقریباً می‌توان آنها را با هم جمع کرد. اتفاقاً اگر همه آنها را با هم در نظر بگیریم، شاید تصویر دقیق‌تری از ماجرا برای ما ترسیم شود. می‌توان گفت فرعون هم در صدد مشورت خواستن بوده و هم به شدت تحت فشار قرار گرفته بود. با تمام این‌ها سعی می‌کرد طوری سخن بگوید که تزلزلش آشکار نشده و مردم اطرافش را بر علیه موسی بشوراند. در این جا نکته دیگری هم هست که من بعداً به آن باز خواهم گشت.

اکنون ببینیم اطرافیان فرعون در پاسخش چه گفتند. **قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشرین؛ یا توک بکل سحار علیم**. یعنی گفتند به موسی و برادرش مهلت بده و در شهرها برانگیز تا به سوی تو بیاید و جمع شود هر جادوگر دانا و توانایی که وجود دارد. مقصود این آیات واضح است. اما بد نیست به این نکته اشاره کنم که در این تعبیر کنایه ظریفی نسبت به موسی و برادرش وجود دارد. چنان چه دیدیم، فرعون موسی را یک جادوگر بسیار دانا - **لساحر علیم** - خواند. اما اطرافیان فرعون گفتند در تمامی شهرها بگرد و تمامی **سحار علیم** را دور هم جمع کن. یعنی به جای **ساحر علیم** از عبارت **سحار علیم** استفاده کردند. **سحار** صیغه مبالغه برای ساحر است؛ یعنی کسی که خیلی خیلی جادوگر است؛ به تعبیر امروزی، جادوگر حرفه‌ای! با به کار بردن این تعبیر تو گویی می‌خواهند به موسی کنایه بزنند که اگر تو جادوگر دانایی هستی، جادوگرتر از تو هم بالاخره وجود دارد!

خب! چه شد؟ **فجمع السحره لمیقات یوم معلوم**. میقات یعنی زمان و مکان مشخص و از پیش تعیین شده. از آیات دیگر قرآن چنین برمی‌آید که فرعون و موسی با هم توافق کردند که در روز معینی در برابر مردم حاضر شوند. آن روز که در بعضی از آیات به نام **یوم الزینه** نیز خوانده شده، ظاهراً روزی بوده که مردم به عنوان عید یا جشن عمومی گرد هم می‌آمدند: **قال موعدهکم یوم الزینه وان یحشر الناس ضحی گفت وعده شما روز زینت و این که مردم در میانه روز جمع شوند**.^۳

فرعون ساحران خود را از اقصی نقاط کشور پهناورش جمع کرد. در عین حال، دست به تبلیغات گسترده‌ای هم زد تا آن روز موعود بیش از پیش محل توجه مردم واقع شود. قرآن می‌گوید به مردم گفته می‌شد آیا جمع می‌شوید تا بلکه همه ما با هم پیروی کنیم ساحران را چنان چه مثل همیشه پیروز بودند؟ **و قیل للناس هل انتم مجتمعون؛ لعلنا نتبع السحره ان کانوا هم الغالبین**.

از این آیات چند نکته برای ما آشکار می‌شود. نخست این که فرعون حقیقتاً برای روز موعود - روزی که قرار بود موسی و ساحران بزرگی که از همه جای کشور گرد آمده بودند (تیم ملی جادوگری مصر!!)، در برابر هم قرار بگیرند - تبلیغات وسیعی کرده بود. به علاوه می‌توان مطمئن بود که دستگاه تبلیغاتی فرعون دستگاه بزرگ و گسترده‌ای بوده است. چرا که این دستگاه قادر بوده ملک پهناور مصر را - با فن‌آوری آن زمان - تحت پوشش مؤثر خود قرار دهد.

^۳ (سوره طه آیه ۵۹)

نکته دوم این که دست‌گناه فرعون تبلیغاتش را به نحو پیچیده و ماهرانه‌ای دنبال می‌کرد. چرا؟ برای این که تعبیر **قیل للناس هل انتم مجتمعون** نشان می‌دهد این تبلیغات نه به صورت کاملاً آشکار و مستقیم بلکه از طریق ایجاد کردن سؤال و دغدغه در میان افکار عمومی دنبال می‌شد. باز هم چرا؟ (خودتان کمی فکر کنید دیگر!) برای این که **قیل** فعل مجهول است - یعنی به مردم گفته شد - و نشان می‌دهد این تبلیغات به صورت غیر مستقیم و بدون آن که منشاء آن کاملاً روشن و آشکار باشد در میان مردم ترویج می‌شد. هم چنین **هل** علامت سؤال است و نشان می‌دهد تبلیغات مزبور از طریق ایجاد دغدغه و سؤال در میان افکار عمومی و نه به صورت توصیه‌های دستوری بوده است. علاوه بر این‌ها، تبلیغات‌چی‌های فرعون - با کمال زیرکی - از یک طرف چنین وانمود می‌کردند که ساحران مثل همیشه برنده این میدان خواهند بود (**کانوا هم الغالبین**) و از این طریق قدرت و صلابت ساحران را به رخ موسی و هوادارانش می‌کشیدند. اما از طرف دیگر برای گرم کردن فضای مسابقه و نشان دادن انصاف و بی‌طرفی خویش، موضوع را به صورت اما و اگر - **ان** - و شاید - **لعلنا** - مطرح می‌نمودند.

نکته سوم این که ساحران به منزله نخبگان و بزرگانی بودند که بر روی افکار عمومی مردم تأثیر فراوانی داشتند. دستگاه تبلیغاتی فرعون نیز با آگاهی از این وضع، به آنها کمک می‌کرد. عبارت **تتبع السحرة ان کانوا هم الغالبین** به این معناست که همه ما از ساحران پیروی و تبعیت می‌کنیم چرا که آنها مثل همیشه پیروزند و بر همه کس غلبه دارند. پس ساحران کسانی هستند که عملاً مردم را به دنبال خود کشیده حرف و نظرشان در نزد افکار عمومی از اعتبار خاصی برخوردار است.^۴

نکته آخر این که در تبلیغات وسیع فرعون هیچ اشاره‌ای به محتوای اصلی دعوت موسی وجود ندارد. اگر خاطرتان باشد گفتیم که محور اصلی دعوت موسی، رب‌العالمین بودن خداوند بود. دعوی اصلی فرعون و موسی هم بر سر همین مسئله بود. تا زمانی که فرعون باب گفتگوهای فلسفی و منطقی را نبسته و موسی را تهدید به زندان نکرده بود، موسی هیچ حرفی از معجزاتش نزد. در همین سوره شعراء دیدیم که موسی معجزاتش را بینه و آیت - یعنی استدلال و نشانه - خواند. پس موسی هرگز نیامده بود تا مسابقه جادوگری به راه اندازد. آمده بود تا نگرش فلسفی و جهان‌بینی جدیدی را عرضه کند. اما در تبلیغات فرعون نسبت به هیچ یک از این مسائل اشاره‌ای نیست. تو گویی تنها اتفاقی که رخ داده این است که ساحر جدیدی ظهور کرده و قرار است بساط سحر خود را در برابر ساحران بزرگ مصر پهن کند. به عبارت دیگر، فرعون به رغم همه درماندگی‌هایش در برابر موسی و هارون، با کمک دستگاه تبلیغاتی می‌کوشید تا دعوت موسی را به اندازه یک مسابقه جادوگری، کوچک جلوه دهد. آیا این دلایل کافی نیست تا دستگاه تبلیغاتی فرعون را دستگامی بزرگ، پیچیده و هوش‌مند بدانیم؟

در این جا سؤالی بسیار ساده ولی جالب و مهم قابل طرح است: **چرا فرعون تا این حد به تبلیغات و ظرایف آن توجه داشت؟** اصلاً چرا فرعون خود را به این دروسها انداخت؟ چرا همان اول حکم قتل موسی و هارون را صادر نکرد؟ فرعونی که ادعای خدایی می‌کرد، فرعونی که توانسته بود قوم بزرگی چون بنی‌اسرائیل را به اسارت کامل درآورد، فرعونی که قادر بود تمامی نوزادان بنی‌اسرائیل را شناسایی کرده پسرانشان را به قتل برساند، چرا همان اول موسی را از سر راه خود برنداشت؟ و چرا خود را گرفتار این همه دردسر کرد؟

به نظر من پرداختن به پاسخ این سؤال می‌تواند برای درک منظور قرآن از طرح ماجرای موسی و فرعون، بسیار راه‌گشا باشد. من در جلسات قبلی بحثمان، اشاراتی به این موضوع داشتم. در آن جا گفتم که بر خلاف تصور بسیاری از ما، وضعیت اجتماعی قوم فرعون وضعیتی بسیار پیچیده بوده است. اگر در خاطرتان باشد، در آن جا گفتیم که از همان دوران جوانی موسی - یعنی در آن دورانی که موسی در خانه فرعون به سر می‌برد و به مخیله هیچ کس خطور نمی‌کرد که موسی قرار است روزی پیغمبر شده به مقابله با فرعون برخیزد - کسانی بودند که به عنوان یاران و شیعیان موسی محسوب می‌شدند. یعنی موسی به نوعی داعیه اصلاحات اجتماعی داشت. اصلاً به همین خاطر بود که موسی وارد آن زد و خوردی گردید که منجر به قتل یکی از قبطیان شد. وقتی موسی برای بار دوم با یکی از

^۴ چیزی شبیه تحصیل‌کردگان و نخبگان زمان ما

^۵ فقط تصور کنید با فن‌آوری آن زمان چگونه موفق به این کار شده بود!

قبطیان درگیر شد، آن شخص به او گفت ای موسی تو برخلاف ادعاهایت اهل اصلاح نیستی بلکه می خواهی با زور و قلندری اهداف را پیش برده و مرا هم مثل آن کسی که دیروز به قتل رساندی از میان برداری. بعد از ماجرای قتل، دیدیم که عده‌ای از داخل کاخ فرعون برای موسی خبر محرمانه آوردند که فرعون قصد کشتن تو را دارد، فرار کن! پس نتیجه می‌گیریم گستره یاران و شیعیان موسی حتی تا درون کاخ فرعون نفوذ کرده بود. این‌ها همه نشان می‌دهد که بافت اجتماعی آن دوران بافت بسیط و ساده‌ای نبوده است. بلکه به عکس، جامعه فرعون و مناسبات درونی آن را باید بسیار پیچیده در نظر گرفت.

دلیلی در دست نیست که در طول دوران فرار موسی این پیچیدگی‌ها برطرف شده باشد. در واقع، انتظار این است که در طول زمان، این شکاف‌های اجتماعی بیش‌تر و عمیق‌تر هم شده باشد. چنین است که بعد از بازگشت مجدد موسی می‌بینیم کسی پیدا می‌شود به نام مؤمن آل فرعون. این شخص با این که از خاندان فرعون است و با این که از نفوذ خاصی در دربار فرعون برخوردار است، به موسی ایمان آورده اما ایمانش را با درایتی مثال زدنی، پنهان می‌دارد. تا جایی که وقتی فرعون نقشه قتل موسی را با درباریان در میان می‌گذارد، همین مؤمن آل فرعون لب به سخن گشوده و با سخنانش مانع قتل موسی می‌شود.

به نظر می‌رسد اصرار قرآن برای نشان دادن این پیچیدگی‌ها در میان جامعه آن روز، پاسخی کافی برای سؤالی باشد که در بالا مطرح کردیم. می‌توان گفت این پیچیدگی‌ها آن قدر بوده که فرعون نتواند مستقیماً و بی‌درنگ دستور قتل موسی را صادر کند. به همین دلیل، وقتی که فرعون رو به اطرافیانش کرد و از آنها نظر خواست، نه تنها پیش‌نهاد قتل موسی از سوی کسی مطرح نشد، بلکه درباریان گفتند موسی را مهلت بده و ساحران را جمع کن تا دروغ‌هایش در برابر دیدگان همه مردم آشکار شود. حتی بعدها که فرعون شخصا نقشه قتل موسی را با اطرافیانش در میان گذاشت، خود را ناچار می‌دید تا آنها را در این خصوص توجیه کند. در همین جلسه توجیهی بود که مؤمن آل فرعون لب به سخن گشود و حرف‌هایی زد که باعث انصراف آنها از قتل موسی شد.

این مسئله از زاویه دیگری هم قابل‌نگریستن است. مجموعه توصیفات قرآن از طرز حکم‌رانی فرعون ما را به این نکته رهنمون می‌شود که فرعون نسبت به آن چه که امروزه سنجش و هدایت افکار عمومی خوانده می‌شود، توجه ویژه‌ای داشت. در واقع در تمام رفتارهای حکومتی فرعون این موضوع قابل تشخیص است. قبلاً دیدیم که فرعون وقتی با موسی بحث می‌کرد دائماً متوجه درباریان بود. نشان دادیم که او فارغ از دغدغه حق و باطل، صرفاً نگران تأثیر آن گفتگوها بر اطرافیان و دیگر شاهدان ماجرا بود. اصلاً مراجعه فرعون به درباریان برای تعیین تکلیف موسی خود شاهد مستقلاً بر این ادعاست. پیش‌تر دیدیم که فرعون دائماً در صدد شوراندن افکار عمومی بر علیه موسی بود. وقتی که درباریان از او خواستند که موسی را مهلت دهد، فرعون پذیرفت. مهم‌تر آن که پذیرفت تا مقابله با جادوگران در برابر انظار عمومی و جلوی چشم همگان صورت بگیرد^۱. باز توضیح دادیم که دستگاه تبلیغاتی فرعون با چه ظرفیتی به سنجش و هدایت افکار عمومی مردم توجه می‌کرد.

قبلاً گفتیم که به نظر می‌رسد این همه اهمیتی که فرعون و حکومتش برای افکار عمومی قائل بودند، ناشی از نوع نگرش غالب در آن زمان بوده است. نگرشی که به مسئله کشف حقیقت و یافتن فلسفه زندگی اهمیت چندانی نداده بیش‌تر در صدد کسب نتایج عاجل و ملموس است. همان چیزی که - به اصطلاح امروزی - عمل‌گرایی خوانده می‌شود. در چنین جامعه‌ای مهم‌ترین مسئله تبلیغات خواهد بود. به عبارت دیگر، وقتی نگرش غالب عمل‌گرایانه باشد، دیگر چندان مهم نیست که مردم درست فکر کنند یا نه؛ مهم این است که مردم در عمل، چه موضعی نسبت به مسائل موجود دارند.

به نظر من، از توصیفات قرآن در قبال حکومت فرعون چنین برداشت می‌شود که این حکومت از نقطه نظر توجه به افکار - یا بهتر بگوییم: نظرات و احساسات - عمومی با پیش‌رفته‌ترین جوامع امروز غرب قابل مقایسه است. در جلسات قبل نیز به این موضوع پرداختیم که نگاه به دین در جامعه فرعون چه شباهت‌های عمیقی با جوامع غربی در روزگار ما داشت. به نظر می‌رسد توجه فوق‌العاده حکومت فرعون به تبلیغات و هدایت آراء مردم، نیز وجه مشترک دیگر این حکومت با حکومت‌های غربی در روزگار ماست. بدیهیست که من با گفتن این حرف نمی‌خواهم بگویم **توجه به افکار عمومی همیشه کار شیطانی و پلیدیست**. اما می‌توانم بگویم از نظر

^(۱) یک برنامه کاملاً زنده!

قرآن، غلبه بر افکار عمومی حتی در غالب یک نظام دمکراتیک، لزوما نشانه‌ای از یک وضعیت مطلوب اجتماعی نیست. دست کم اجتماع فرعون‌ی یک مثال نقض برای کسانیست که فکر می‌کنند (اضی نگه داشتن افکار عمومی، شره کافی برای مشروعیت یک نظام است).

نظام فرعون با تمام سلطه‌گریش، دست کم ظاهری لیبرالیستیک - اگر نگویم دمکراتیک - داشت. در نظام فرعون، آزادی بیان آن قدر بود که موسی توانست حرفش را بزند و زنده بماند؛ حتی زندانی هم نشود. قضاوت در باره سخنان موسی در نهایت به آراء عمومی سپرده شد. حتی زمانی که فرعون موسی را تهدید به زندان کرد، ظاهرا به دلیل قانون شکنی‌هایش بود. چنین خط قرمزهایی در آزادترین جوامع غربی هم وجود دارد.

جامعه فرعون، اتفاقا از خصوصیات بسیار جالب دیگری هم برخوردار بود؛ مثلا قدرت نظامی: وفرعون ذی‌الوتاد و فرعون صاحب قدرت و سپاه فراوان^۷. از آن جالب‌تر: رفاه و پیشرفت اقتصادی. قرآن به صراحت به ما می‌گوید که قوم فرعون از نظر اقتصادی مردم موفق بودند: قال موسی ربنا انک آیت فرعون و ملائمه نرینه و اموالا فی الحیوه الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی اموالهم و اشد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم گفت موسی ای رب ما! همانا که تو داده‌ای فرعون و یارانش را زینت و اموالی در زندگی دنیا، ای رب ما! تا گمراه کنند از راه تو؛ ای رب ما! نابود کن اموالشان و سخت کن دل‌های آنها را؛ پس ایمان نمی‌آورند تا زمانی که عذاب دردناک را ببینند^۸. با این حال چنان چه در همین آیه ملاحظه می‌شود قرآن این قوم را - هر چند دارای آزادی اجتماعی و رفاه اقتصادی بودند - گمراه و گمراه کننده و مستحق عذاب دردناک الهی می‌شمارد. کیست که نداند سرنوشت این قوم در دنیا به کجا کشید؟ کذاب آل فرعون والذین من قبلهم کذبوا بآیاتنا فأخذهم الله بذنوبهم والله شدید العقاب هم چون شیوه آل فرعون و پیشینیانسان، تکذیب کردند آیات ما را پس خدا آنها را به واسطه گناهانشان گرفت و خدا شدید العقاب است^۹. وضع آخرت آنها هم از نگاه قرآن بهتر از عاقبت آنها در دنیا نخواهد بود: التامر یرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب آتش، هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و روزی که ساعت بر پا شود، وارد کنید آل فرعون را در شدیدترین عذاب‌ها^{۱۰}.

بنابراین به نظر می‌رسد کم‌ترین نتیجه‌ای که از این شباهت‌ها می‌توان گرفت این است که داشتن جامعه‌ای لیبرال و - به ظاهر آزاد - و حتی پیش‌رفته از نظر اقتصادی و نظامی، لزوما بهشت دل‌گشایی نیست که به خاطرش سینه چاک کنیم. باز هم تأکید می‌کنم: نمی‌خواهم بگویم آزادی و توسعه اقتصادی و قدرت نظامی چیز بدیست. اما با صراحت می‌گویم دل‌خوش کردن به چنین ملاک‌هایی و اکتفا کردن به آنها، می‌تواند یک خطای بزرگ باشد.

ماجرای آزادی و تسلیم در برابر رأی مردم، ظاهرا حکایت بی‌پایانیست. در حالی که برای برخی از ما، شعار آزادی‌های اجتماعی و سیاسی هر روز پررنگ‌تر می‌شود، این شعار در میان برخی از متفکران غربی هر روز بیش‌تر از روز قبل، رنگ می‌بازد. باز در حالی که میان برخی از متفکران ما، سر فرود آوردن در برابر آراء و افکار عمومی، به عنوان شرط اصلی حرکت به سوی یک جامعه ایده‌آل مطرح است، در میان برخی از متفکران غربی، خطرات ناشی از چنین نگرشی هر روز بیش‌تر از روز قبل مورد تأکید قرار می‌گیرد. تأسف‌آور است که متفکران مسلمان ما - بدون توجه به آموزه‌های اصیل قرآنی - ولع چیزی را دارند که غربی‌ها نشخوارش کرده و تفاله‌های آن را برای ما باقی گذاشته‌اند. اگر

^۷ سوره فجر آیه ۱۰

^۸ سوره یونس آیه ۸۸

^۹ سوره آل عمران آیه ۱۱

^{۱۰} سوره مؤمن آیه ۴۶

ما اندکی بیش‌تر در قرآن غور کرده بودیم، و اگر قرآن را فقط کمی جدی‌تر گرفته بودیم، شاید فضای گفتگوهای سیاسی و فکری ما نسبت به آن چه که امروز شاهد آنیم، تفاوت آشکاری داشت.

قرآن با کمال سادگی به ما می‌گوید: می‌توان جامعه‌ای قدرت‌مند، آزاد، مرفه، اما فرعونی داشت. به عبارت بهتر، قرآن به ما می‌گوید می‌توان جامعه‌ای آباد، آزاد، پیش‌رفته اما تحت تسلط فرعون داشت. قبلاً برایتان گفته‌ام، سرنوشت عملی لیبرال_دمکراسی در نظام سرمایه‌داری غرب، موضوعیست که نگرانی عمیقی برای بسیاری از اندیش‌مندان در خود غرب فراهم آورده است. امروز این سؤال مکرراً توسط برخی از متفکران مغرب زمین مطرح می‌شود که: به رغم استقرار بی‌چون و چرای نظام لیبرال_دمکراسی در غرب، آیا می‌توان مطمئن بود که مردم این کشورها حقیقتاً آزادند؟ وقتی در بزرگ‌ترین دمکراسی‌ها، هنگام رأی‌گیری، گاه کم‌تر از پنجاه درصد مردم شرکت می‌کنند، آیا می‌توان این حکومت‌ها را حقیقتاً حکومتی مردمی خواند؟ به علاوه جا دارد به کیفیت آراء همین شرکت‌کنندگان هم نظری افکند. وقتی می‌بینیم هنرپیشگان و ابتدال‌پیشگان و فحشاء‌پیشگان، از زمره مهم‌ترین عوامل کسب محبوبیت برای کاندیداهای سیاسی به حساب می‌آیند، وقتی می‌بینیم سرنوشت هر انتخاباتی به نحوی گریزناپذیر وابسته به پول کارتل‌ها و تراست‌هاست، وقتی می‌بینیم دستگاه‌های تبلیغاتی غول‌پیکر، با در اختیار گرفتن انواع ابزارهای علمی و فنی، افکار و آراء عمومی را به هر سمت و سویی که مایلند سوق می‌دهند، آیا می‌توانیم از گفتن این که مردم با آزادی کامل سرنوشت خود را تعیین می‌کنند، خنده بر لبانمان نقش نیندد؟

ریچارد نیکسون - رئیس‌جمهور اسبق آمریکا - در خاطراتش از قدرت هول‌انگیز دستگاه‌های تبلیغاتی و خصوصاً تلویزیون، شکوه‌هایی می‌کند که به راستی خواندنیست. به تعبیر برخی از نویسندگان غربی، امروزه تلویزیون نزدیک‌ترین محرم خصوصی‌ترین خلوت‌های ما به حساب می‌آید. آیا اتاق خوابی را سراغ دارید که تلویزیون در گوشه‌ای از آن نشسته باشد؟ نیکسون می‌گوید: وقتی هنگام نطق انتخاباتی کاندیداهای ریاست جمهوری در آمریکا، سیستم‌های الکترونیکی نظرسنجی، به صورت هم‌زمان^{۱۱} تغییرات محبوبیت سخنران را محاسبه کرده و سپس مشاوران آن کاندیدا به او می‌گویند که بیش‌تر لبخند بزنند یا بیش‌تر اخم کند، اصلاً می‌توان گفت انتخابی به معنای حقیقی وجود دارد تا برای آن محتاج آزادی باشیم؟

ابعاد فاجعه گاه آن قدر بزرگ به نظر می‌رسد که مرده شور به گریه می‌افتد. شوالیه نظریه‌پرداز جامعه باز^{۱۲} - سرکارل ریموند پوپر - در آخرین مصاحبه‌هایش صراحتاً خواستار اعمال نوعی کنترل بر تلویزیون‌ها از سوی دولت‌ها می‌شود. وقتی مصاحبه‌کننده به او یادآوری می‌کند که دخالت در جریان آزاد اطلاعات به منزله نفی صریح تمامی فتاوی پیشین اوست، تنها جواب پوپر این است که می‌دانم! ولی با این همه نفوذ و قدرتی که رسانه‌ها دارند و با این ابزار هول‌انگیزی که می‌تواند همه چیز را به نابودی کشاند - از جمله آنها: سکس^{۱۳} - چه کار دیگری می‌توان کرد؟

فراموش نکنیم که سوره شعراء ناظر به مسئله دعوت و دعوت‌گریست و در این رابطه دائماً نکاتی ظریف را به ما گوش‌زد می‌کند. شاید این آیات می‌خواهد باز به ما یادآوری کند که: احساس

^(۱) On Line

^(۲) Open Society

^(۳) Sex

آزادی یک چیز است و آزاد بودن چیزی دیگر. می‌توان انسان‌ها را در بند کرد اما از طریق دستگاه‌های تبلیغاتی کاری کرد که خود را حقیقتاً آزاد حس کنند. شاید به همین دلیل است که در حکومت فرعون، و نیز در دنیای سرمایه‌داری لیبرال، دستگاه‌های تبلیغاتی از چنین اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شوند. هم‌چنین می‌توان از طریق همین دستگاه‌ها کاری کرد که عده‌ای در عین آزادی نسبی، احساس خفقان کنند. به نظر من، از خنده‌دارترین طنزهای روزگار ما این است که آمریکا به عنوان پرچم‌دار آزادی، در منطقه خاورمیانه از کشورهایی حمایت می‌کند که در تمام تاریخشان حتی یک انتخابات درست و حسابی نداشته‌اند؛ و متقابلاً با کشوری خصومت می‌کند که دائماً در حال رأی‌گیری و انتخابات است. من نمی‌خواهم ادعا کنم دموکراسی کشور ما در مطلوب‌ترین شکل ممکن است. اما تردید ندارم که این همه دعوای سیاسی در داخل کشور، دست آخر، برای کسب رأی همین مردم در هنگام انتخابات است.

باز هم تکرار می‌کنم: منظور من از گفتن این حرف‌ها به هیچ وجه این نیست که آزادی، رفاه، آبادانی و امثال این‌ها را بی‌ارزش بشمارم. من به راستی معتقدم در بسیاری از موارد، برای برخی تصمیمات، راهی معقول‌تر از مراجعه به آراء عمومی وجود ندارد؛ و من فکر می‌کنم التزام به چنین معقولیتی ریشه در آموزه‌های دینی ما هم دارد. شاید به زودی در این باره بیش‌تر حرف زدیم.

فلما جاء السحرة قالوا لفرعون ائن لنا لاجرا ان كنا نحن الغالبين (۴۱) قال نعم و انکم اذا لمن المقربین (۴۲) قال لهم موسى القوا ما انتم ملقون (۴۳) فالتوا بحالهم و عصيهم و قالوا بعزه فرعون انا لنحن الغالبون (۴۴) فالتقى موسى عصاه فاذا هي تلقف ما يأفكون (۴۵) فالتقى السحرة ساجدين (۴۶) قالوا انا برب العالمين (۴۷) رب موسى و هارون (۴۸) قال انتم له قبل ان اذن لكم انه لكبيركم الذي علمكم السحر فلسوف تعلمون لاقطعن ايديکم و ارجلكم من خلاف و لاصلبنکم اجمعين (۴۹) قالو لا ضير انا الی ربنا منقلبون (۵۰) انا نطمع ان يغفر لنا ربنا خطايانا ان كنا اول المؤمنین (۵۱)

پس آنگاه که جادوگران آمدند، گفتند به فرعون آیا به راستی برای ما اجر است اگر به حقیقت ما باشیم غلبه یابندگان؟ (۴۱) گفت: بله و همانا که شما در آن هنگام بی شک از مقربان خواهید بود (۴۲) گفت به آنها موسی: بیفکنید آن چه را که شما افکنده‌اید (۴۳) پس بیفکندند ریسمان‌ها و عصاهایشان را و گفتند به عزت فرعون سوگند همانا به تحقیق ما یمیم غلبه کنندگان (۴۴) پس بیفکند موسی عصایش را پس آنگاه آن بود می‌بلعید آن چه آنها دروغ ساخته بودند (۴۵) پس افکنده شدند ساحران به حالت سجده (۴۶) گفتند ایمان آوردیم به رب العالمین (۴۷) رب موسی و هارون (۴۸) گفت ایمان آوردید به او پیش از آن که اجازه دهم برای شما؟ همانا او به تحقیق بزرگ شماست که تعلیم داده شما را جادوگری؛ پس به زودی خواهید دانست؛ همانا که قطع می‌کنم دست و پای مخالف شما را و قطعاً همگی شما را به دار خواهیم کشید (۴۹) گفتند هیچ جای نگرانی نیست؛ همانا که ما به سوی رب خودمان منقلبیم (۵۰) همانا ما طمع داریم که پیامرزد بر ما رب ما خطاهایمان را که بودیم اولین مؤمنان (۵۱)

گفتیم که فرعون با کمک دست‌گاه تبلیغاتی‌ش مردم را برای حضور در میدان مسابقه موسی و ساحران فراخواند. طبعاً با فراخوان دیگری سعی کرد تواناترین جادوگران مصر را برای مقابله با موسی گرد آورد. پیش‌تر وقتی در باره آیه و قیل للناس هل انتم مجتمعون صحبت می‌کردیم، گفتیم که ساحران از نفوذ فوق‌العاده‌ای در میان افکار عمومی مردم برخوردار بودند. به طوری که فرعون با تمام جلال و جبروتش به نوعی محتاج آنها بود. آنها هم نقش ویژه خود را در نظام فرعونی ایفاء می‌کردند. از تعبیر قرآن چنین برمی‌آید که حکومت فرعون و ساحران، به نوعی توافق و هم‌کاری متقابل رسیده بودند. فرعون - مخصوصاً در جهت هدایت افکار عمومی - از آنها سود می‌جست و آنها نیز از حکومت فرعون منتفع می‌شدند. به طور خلاصه، روابط مدرنی میان آنها حاکم بود؛ به تعبیر

امروزی: نوعی قرارداد اجتماعی با شرایط برد-برد^{۱۴}. به همین جهت، می‌بینیم که ساحران در کارهایشان نه انگیزه اعتقادی و ایدئولوژیک داشتند و نه ارادت قلبی ویژه‌ای به فرعون. مثل یک انسان مدرن و امروزی با فرعون قراردادی بستند. این خود گواه دیگریست بر پیچیدگی مناسبات اجتماعی در نظام فرعونی که قبلا به آن پرداختیم.

همه قرائن نشان می‌دهد که نظام حکومتی فرعون به هیچ وجه یک نظام بدوی و ابتدایی نبوده است. گفتیم که مناسبات اجتماعی و فرهنگ جامعه فرعون با پیچیده‌ترین جوامع امروزی قابل مقایسه است. همه شواهد و آثار تاریخی گواه پیشرفت فوق‌العاده تمدن فرعون در تمامی زمینه‌هاست. اگر امکانات آن روزگار را در نظر آورده و سپس به توانایی‌های اعجاب‌آور آنها در زمینه‌های علمی، فنی، مهندسی و حتی پزشکی نگاه کنیم، این موضوع به آسانی مورد تصدیق قرار خواهد گرفت. به نظر می‌رسد مناسبات فرهنگی و اجتماعی هم از این پیچیدگی و پیشرفت، مستثنی نبوده‌اند. توجه به افکار عمومی و رواج شیوه‌های شبه دمکراتیک دلیلی بر این مدعاست.

به هر تقدیر، ساحران فرعون قرارهایشان را با او می‌گذارند. به فرعون می‌گویند: **اِنَّ لَنَا لاجرا ان كنا نحن الغالبين** آیا به راستی برای ما پاداشی هست اگر ما برندگان این میدان باشیم؟ گویا ساحران فرعون در گفتگوهایشان با او، ظرافت و زیرکی خاصی هم داشته‌اند که البته با توجه به جای‌گاه و کارکرد اجتماعی‌شان، جز این هم انتظار نمی‌رفت. ساحران در مذاکراتشان با فرعون تعبیر **ان كنا نحن الغالبين** را به کار بردند. علامه می‌فرماید اگر این تعبیر را با عبارت مشابهی - مثلا: **اذا كنا غالبين** - مقایسه کنیم، زیرکی آنها در مذاکرات کاملا مشخص می‌شود. تعبیر **ان كنا نحن الغالبين** در مقایسه با عبارت مشابهش بوی شک و تردید می‌دهد. چنین طرز بیانی، دقیقا مناسب زمانست که می‌خواهند از فرعون امتیاز بگیرند. یعنی می‌خواهند چنین وانمود کنند که پیروزی بر موسی چندان هم آسان و مسلم نیست. هم ما باید زحمات زیادی بکشیم و هم این که موقعیت تو واقعا در خطر است. اکنون بگو چنان چه ما پیروز شویم، تو چه امتیازی به ما خواهی داد؟ همین ساحران وقتی که قراردادشان را با فرعون محکم کردند - یعنی در مذاکراتشان به نتیجه مطلوب رسیدند و فرعون به آنها گفت **نعم و انکم اذا لمن المقربین** آری در صورت پیروزی قطعاً شما از نزدیکان من خواهید شد - فوراً لحن سخنشان تغییر یافت. این بار با اطمینان تمام قول پیروزی دادند.

بازی آغاز شد. این جا مصر؛ سال روز جشن بزرگ ملی؛ حضور جمعیت کثیری از مردم و شخص فرعون در جای‌گاه ویژه، نشان از اوج حساسیت این مسابقه دارد. در یک سوی میدان، تیم ملی جادوگران مصر و در سوی دیگر میدان، موسی و هارون. اجازه بدهید ببینیم چه کسی مسابقه را شروع خواهد کرد! **قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون. القوا فعل مصدر القا** است. القا کردن یعنی چیزی را در معرض دید همگان قرار دادن. ملاقات هم به همین معنا باز می‌گردد. موسی به ساحران گفت آن چه دارید در معرض دید همگان قرار دهید. **فالقوا حبالهم و عصیهم و قالوا بعزه فرعون انا لنحن الغالبون. حبال** یعنی طناب و ریسمان؛ **عصی** یعنی همان چوب‌دستی و عصا. ساحران طناب‌ها و چوب‌دستی‌هایشان را به کار انداختند. از این بیان قرآن که می‌گوید **حبالهم و عصیهم** می‌فهمیم که جادوگران برای کارهایشان ابزار و آلاتی داشتند و جادوگری برای آنها مثل یک فنی بود که با مهارت اجرایش می‌کردند.

سحر در لغت عبارت است از چیزی که نگاه انسان را وارونه می‌کند؛ یعنی نمایی که شما به اشتباه آن را حقیقت می‌پندارید؛ به تعبیر امروزی سحر یعنی دروغ‌نمایی. بنابراین می‌توان گفت جادوگران - با کمک ابزار و آلاتشان - از فنونی آگاه بودند که با اجرای ماهرانه آن در درک و فهم انسان‌های دیگر تصرف نموده باعث می‌شدند مردم چیزهایی را - که در واقع عاری از حقیقت بودند - واقعیتی مسلم بشمارند. این فن جادوگری البته برای صاحبانش نتایج و ثمرات قابل ملاحظه‌ای داشت. کم‌ترین این نتایج تأثیر عمیقی بود که بر مردم می‌گذاشتند. به طوری که اکثریت قریب به اتفاق مردم در برابر جادوی جادوگران سر تعظیم فرود آورده و حقیقتا تسلیم قدرت و مهارت آنها بودند. به زبان ساده، مردم به راستی اعتقاد داشتند که جادوگران از قدرت ویژه‌ای برخوردارند. به همین دلیل از آنها

حساب می بردند و عملاً آنها را پیروی می کردند. حتی به نوعی از آنها می ترسیدند. چرا که جادوگران دقیقاً به خاطر قدرت جادوگریشان، موجودات ترسناکی محسوب می شدند.^{۱۵}

قرآن در خصوص سحر ویژه‌ای که جادوگران در برابر موسی به کار بردند، با عنوان **سحر عظیم** یاد می کند: فلما القوا سحر و اعین الناس و استرهبوهم و جاؤ بسحر عظیم آنگاه که در انداختند، سحر کردند دیدگان مردم را و آنان را به ترس افکنده و آمدند با سحری عظیم^{۱۶}. برای درک عظمت کاری که جادوگران انجام دادند، کافیست از خودمان بپرسیم: وقتی خداوند چیزی را بزرگ و عظیم بخواند، احتمالاً چه معنایی خواهد داشت؟

ساحران پس از در انداختن سحر بسیار بزرگ و پر عظمتشان، غوغایی به راه انداختند که نگو و نپرس. و قالوا بعزه فرعون انا لنحن الغالبون. به یاد داریم که همین جادوگران، دقیقی قبل وقتی که در آستانه توافق با فرعون قرار داشتند، برای این که از او امتیاز بگیرند، چطور با اما و اگر و تردید سخن گفتند. اکنون که در برابر موسی سحر خود را در انداخته‌اند، با اطمینان کامل از غلبه بر موسی سخن گفته به عزت فرعون قسم یاد می کنند که پیروزند. در جمله کوتاه **انا لنحن الغالبون** - که از زبان جادوگران نقل شده - سه بار تأکید وجود دارد. تأکید نخست از کلمه **انا** است. تأکید دوم، از لام (**ل**) تأکیدیست که بر سر **نحن** آمده و تأکید سوم به خاطر نوع بیان جمله است. چرا که سحره نگفتند فُغلب (ما پیروز می شویم) بلکه گفتند **نحن الغالبون** یعنی ما هم اکنون پیروز هستیم. علاوه بر تمام این‌ها قسم بسیار بزرگی خوردند و گفتند به عزت و شکست ناپذیری فرعون سوگند که ما حتما برنده‌ایم. خود این قسم نیز یک تأکید بسیار جدی و مضاعف است.

چرا ساحران این قدر با تأکید در باره پیروزی خود سخن می گفتند؟ شاید حقیقتاً فضای پر هیجانی وجود داشته و مجلس اقتضای چنین سخنانی را داشته است. شاید با این بازار گرمی‌ها می خواستند هر چه بیش تر فرعون را تحت تأثیر قرار دهند تا به خواسته‌هایشان بهتر برسند. شاید قصد تضعیف روحیه حریف را داشته می خواستند آرامش و تمرکز رقیب خود - یعنی موسی - را بر هم زنند تا او نتواند حرکت مناسبی را در برابر آنها انجام دهد. شاید هم اصولاً یکی از عوامل موفقیت جادوگران ناشی از قدرت تلقینشان بوده است. یعنی آنها برای جا انداختن سحرشان از تبلیغ و تلقین به بهترین وجهی سود می جستند. چیزی که امروز هم در میان دستگاه‌های تبلیغاتی یک اصل مسلم به شمار می رود. شاید هم همه این‌ها.

هر چه که بود، جادوگران سحر بزرگی را در انداختند؛ سحری واقعاً بزرگ. آن قدر بزرگ که حتی موسای پیغمبر برای لحظه‌ای هر چند کوچک، ترسید. ترسید که مبادا سحر بزرگ اینان در مردم مؤثر واقع شود: فأوحس فی نفسه خیفه موسی پس در جهید در دل موسی ترسی^{۱۷}.

به هر حال اکنون نوبت موسی بود تا حرکتش را انجام دهد. فالقی موسی عصاه پس بیفکند موسی عصایش را. فاذا هی تلقف ما یافکون پس آنگاه آن عصا بود که می بلعید آن چه آنها افک زده بودند. لغت افک یعنی برگرداندن و وارونه نشان دادن حقیقت. با توجه به معنای لغوی سحر که در بالا آوردیم، روشن است که چرا قرآن عمل ساحران را افک نامیده است. موسی عصایش را به زمین انداخت و عصای موسی شروع کرد به بلعیدن چیزهایی که سحره با آن سحر میکردند؛ یعنی همان چوب‌ها و ریسمان‌ها و ابزار و آلات جادوگری را.

این جاست که صحنه‌ای جدید آفریده می شود: فالقی السحره ساجدین. تمامی ساحران به یک باره به سجده می افتند. قبلاً گفتیم که ساحران با جادوگری خود نوعی احساس دروغین در انتظار مردم حاصل می کردند. یعنی سحر آنها چیزی از نوع تصرف در خیالات مردم بود. به عنوان مثال اگر بر اثر سحرشان ماری دیده می شد، این مار وجود واقعی نداشت، بلکه در نظر مردم چنین می آمد که

^{۱۵} من و شما هم هنوز ته دلمان از جادوگران می ترسیم؛ این طور نیست؟

^{۱۶} سوره اعراف آیه ۱۱۶

^{۱۷} سوره طه آیه ۶۷

ماری پدید آمده است. اما اکنون عصای موسی تبدیل به یک اژدهای واقعی شده بود و حقیقتاً ابزار جادوگری آنها را می‌بلعید. طبیعتاً که با در نوردیده شدن آن ابزار و آلات، سحر جادوگران هم باطل و بی‌اثر می‌شد. بنابراین، جادوگران بالعیان می‌دیدند که این اژدها یک موجود واقعیست و آثارش نیز آثاری حقیقی و واقعی هستند نه محصول اوهام و خیالات. این بود که به ناگاه همگی آنها بالاتفاق ایمان آوردند که با چیزی به جز سحر و جادو روبرویند. آنها قهرمانان جادوگری بودند و می‌دانستند که اثر جادو تنها در خیال و اوهام است. اما این اژدها یک موجود واقعی بود نه یک موجود خیالی. پس نمی‌توانست چیزی از نوع سحر باشد. این بود که بی‌درنگ به سجده افتادند.

سجده نمادی از احساس تسلیم بشر در برابر یک موجود برتر است. آدمی در سجده ضمن ابراز اعتقاد به بزرگی و عظمت آن که برایش به سجده افتاده، تمامی هستی خود را تسلیم او می‌کند. چرا که در حالت سجده تمامی ابزارهای دفاعی خود را در اختیار طرف مقابل قرار می‌دهد. یک لحظه با خودمان بیندیشیم که: ابزارهای دفاعی انسان چیست؟ دستی که سپرش می‌شود، پایی که با کمک آن فرار می‌کند، و چشمی که با داشتنش مراقب اوضاع و احوال بیرون است. در حالت سجده همه این‌ها از کار می‌افتند. دست حتی حالت مشت ندارد تا بخواهد بجنگد یا چیزی را پنهان دارد. پا به طور کامل بسته می‌شود و چشم دیگر نمی‌تواند به اطراف نگاه کند. از طرف دیگر، سر که حساس‌ترین عضو آشکار بدن به حساب می‌آید، در حالت سجده، در اختیار طرف مقابل و در پیش‌گاه او روی زمین قرار می‌گیرد. بالاخره این که بدن از حالت تهاجمی - که لازمه‌اش ایستادن است - و نیز از حالت تدافعی - که لازمه‌اش حفظ کردن نقاط حساسی مثل سر است - به حالتی می‌رود که گویی همه چیز قرار است در اختیار طرف مقابل باشد. این است که می‌گوییم **سجده منعکس کننده بالاترین احساس تسلیم در برابر آن کسی است که به خاطرش سجده کرده‌ایم.**

چنین بود که ساحران با دیدن معجزه موسی، به ناگاه خود را تسلیم او یافتند. درست مثل ما که وقتی تسلیم می‌شویم **دستان خود را بلند می‌کنیم**، آنها هم به سجده افتادند. یعنی برای بیان احساسشان در قبال معجزه موسی راهی جز این ندیدند. قبلاً گفتیم که در نگاه مردم، و از نقطه نظر هدایت افکار عمومی، ساحران چه نقش برجسته‌ای داشتند. ساحران کسانی بودند که نگاه مردم در مسائل مهم - اساساً - متوجه آنها بود. بنابراین تسلیم دسته جمعی آنها جلوی موسی، در برابر جمع کثیر مردم، و درست در مقابل چشمان فرعون، یک فاجعه به تمام معنا بود. انگار در تائیه‌های نخستین مسابقه، با ضربه فنی از میدان به در شدند!

قرآن در این جا تعبیر بسیار جالبی دارد. اگر به یاد داشته باشید، در آیات قبلی فرمود **فالقی موسی عصاه** یعنی پس درافکنند موسی عصایش را. در این جا هم می‌گوید **فالقی السحره ساجدین** یعنی پس ساحران به سجده درافکننده شدند. چنانچه ملاحظه می‌کنید، افکنده شدن عصای موسی بر خاک و به سجده درافتادن ساحران بر خاک - هر دو - با عبارت مشترک **القی** بیان شده است که - چنانچه قبلاً گفتیم - به معنی چیزی را در برابر چشم همگان قرار دادن است. چیزی که هست در باره عصای موسی **صیغه معلوم** این فعل و در باره سجده ساحران **صیغه مجهول** آن به کار رفته تا نشان دهد که تو گویی ساحران از شدت عظمت معجزه موسی بی‌اختیار به سجده افتادند. اما به هر حال در هر دو عبارت فعل مشترک **القی** به کار رفته است. در حالی که برای بیان سجده ساحران می‌توانست از عبارت دیگری استفاده کرده و مثلاً بگوید **خرأ سجداً یا خرأ ساجدین**. این بیان لطیف قرآن چنین می‌فهماند که تو گویی درست همان گونه که موسی عصایش را به زمین افکنند، ساحران هم - در برابر چشم همگان - برای سجده به خاک افکنده شدند. جالب‌تر این که در خصوص به کار انداختن ابزار جادوگری ساحران هم از همین فعل استفاده کرده فرمود **فالقوا حبالهم و عصیهم**. بنابراین چنین می‌فهماند که ساحران درست همان‌طور که آلت سحرشان را - در مقابل دیدگان همه - به خاک انداختند، خودشان هم در خاک به سجده درافتادند.

ساحران پس از آن که انصراف خود را از مسابقه اعلام کرده به صراحت ابراز داشتند که کار موسی اصولاً از سنخ جادوگری آنها نیست، در ادامه گفتند ایمان آوردیم به رب العالمین، رب موسی و هارون: **قالوا انما برب العالمین؛ رب موسی و هارون**. در این آیه نکته جالبی وجود دارد. به خاطر دارید که قبلاً گفتیم دست‌گاه تبلیغاتی فرعون هیچ اشاره‌ای به محتوای دعوت موسی نکرد. آنها کوشیدند تا دعوت بزرگ موسی را - که دعوت به یک فلسفه تمام عیار زندگی بود - تا حد یک مسابقه جادوگری تنزل داده کوچک جلوه دهند. اما سحره فرعون در توضیح به سجده افتادنشان گفتند ما ایمان آوردیم به **رب العالمین**. از این جا معلوم می‌شود که در برابر تلاش دست‌گاه تبلیغاتی فرعون، موسی هم ساکت ننشسته بود. در این مدت موسی کوشیده بود تا در باره محتوای اصلی دعوتش سخن گفته آن را تبلیغ نماید. قبلاً توضیح دادیم که رب العالمین در فرهنگ فرعونیان و در نتیجه برای ساحران فرعون مفهومی بی‌معنا بود. تا جایی که فرعون موسی را به خاطر مطرح کردن این مفهوم به دیوانگی متهم می‌کرد. اما موسی چنان در این باره سخن گفته بود که ساحران به محض مشاهده معجزه او، سخن از رب العالمین می‌گویند. این نشان می‌دهد که موسی - قاعدتاً با کمک فصاحت هارون - در بیان صورت مسئله‌اش بسیار موفق عمل کرده است. به نظر می‌رسد موسی حتی پیش از آن که در برابر ساحران حاضر شود، حرف‌ها و ادعاهای اصلی خود را به گوش آنها رسانده بود. به همین دلیل معجزه‌اش باعث شد تا ساحران استدلال‌اتش را بپذیرند. اگر موسی این کار را نکرده بود، تنها اتفاقی که برای ساحران می‌افتاد این بود که خود را در برابر یک اتفاق عجیب و باور نکردنی می‌دیدند.

اما ساحران نه تنها به رب العالمین ایمان آوردند، بلکه به **نبوت موسی** هم معتقد شدند. چرا که به دنبال اظهار ایمان به رب العالمین گفتند ایمان آوردیم به رب موسی و هارون. چنان‌چه علامه می‌فرمایند تنها معنایی که از گفتن **رب موسی و هارون** به دنبال جمله **انما برب العالمین** به ذهن متبادر می‌شود این است که آنها به رسالت موسی و هارون نیز ایمان آورده بودند. پس موسی هم در باره رب العالمین با آنها سخن گفته بود و هم در باره ابعاد این اندیشه و تأثیر آن در زندگی انسان‌ها - که همان نبوت است - با آنها حرف زده بود. این بود که ساحران - که البته افراد نخبه و صاحب نظری هم بوده‌اند - فی المجلس به توحید و نبوت ایمان آوردند.^{۱۸} اکنون نوبت عکس العمل فرعون است.

اگر شما جای فرعون بودید، چه می‌کردید؟ البته با توضیحاتی که قبلاً در باره شخصیت و تفکر فرعون داده‌ایم، به آسانی می‌توان حدس زد که فرعون چه عکس‌العملی نشان خواهد داد. بارها نشان دادیم که فرعون یک پراگماتیست است. از این رو، دغدغه کشف حقیقت و باطل در قبال منافع و حفظ حکومتش، در نظرش نه حتی کم‌رنگ که بی‌رنگ است. بنابراین رو به ساحران کرده می‌گوید: به چه حقی بدون اجازه من به موسی ایمان می‌آورید؟ **قال: انتم له قبل ان اذن لکم؟** بعد برای موجه جلوه دادن حرفش و گریز از این مخمصه که ساحران همگی منتخب خود او و گرد آمده توسط خود او بوده‌اند، همگی آنها را به یک توطئه دست جمعی متهم می‌کند و می‌گوید موسی سرکرده و استاد شما جادوگران است: **انه لکبرکم الذی علمکم السحر**. با این حرف در عین حال یک بار دیگر خودش را از هر گونه توضیحی در این خصوص که موسی این قدرتش را از کجا آورده، معاف می‌سازد.

قبلاً گفتیم: برای فرعون‌نی که هیچ تخصصی در فن جادوگری نداشت، گفتن این که موسی جادوگر است با گفتن نمی‌دانم و نمی‌فهمم - منطقاً - هیچ فرقی نمی‌کرد. اما واضح است که گفتن جمله اول به مراتب هزینه‌های کم‌تری برای فرعون داشت. اگر فرعون ابراز حیرت می‌کرد، کم‌ترین هزینه‌اش این بود که دیگر نمی‌توانست با قاطعیت در صدد انکار موسی برآید. چطور می‌توان چیزی را که نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم، مورد انکار قرار دهیم؟ جواب افکار عمومی را چگونه باید داد؟ پس غریزه پراگماتیستی فرعون - با یک محاسبه ساده هزینه - فایده - به او می‌گفت که جمله اول را به زبان آورده موسی را هم چنان جادوگر بنامد. فرعون هم همین کار را کرد. بعد هم طبیعتاً دست به تهدید ساحران زد. با متهم کردن آنها به توطئه، زمینه این تهدید فراهم بود. به علاوه، فرعون نیاز داشت ابهت شکست خورده و آبروی فرو ریخته‌اش را به نحوی جبران کند. آیا شما در این موقعیت، برای فرعون راهی بهتر از تهدید به مجازات سراغ دارید؟

^{۱۸} این‌ها همه نکاتی بسیار برجسته در خصوص **دعوت** و دعوت‌گری - موضوع اصلی سوره شعراء - است.

این بود که فرعون دست به تهدید ساحران زد و گفت فلسوف تعلمون پس به یقین در آینده خواهید دانست. به زبان امروزی: صبر کنید! نشانتان خواهم داد! حواله به آینده مبهم در عین تهدید قاطعانه، یکی از ترس‌ناک‌ترین انواع سخن گفتن است. بعد برای بیش‌تر ترسانیدنشان، شمه‌ای از مجازات‌های پیش‌رویشان را به آنها یادآور شد: **فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف و لاصلبنکم اجمعین** بی شک دست و پای مخالف (یعنی دست چپ و پای راست یا دست راست و پای چپ) شما را قطع می‌کنم و همه شما را با هم به دار می‌آوریم.

در کلام فرعون اما، یک جمله بسیار تأمل برانگیز است. آن جایی که گفت: **آمنتم له قبل ان اذن لکم**. در وهله اول چنین به نظر می‌رسد که گفتن این جمله از سوی فرعون نشان از دست‌پاچگی عمیق او دارد. انگار متوجه حرف دهانش نبوده و سخن مهملی به زبان رانده است. آخر مگر ایمان آوردن یا نیاوردن به چیزی، می‌تواند مشروط به اجازه کسی باشد؟ ایمان یک امر قلبی و درونیست. پس چرا فرعون می‌گوید شما حق ندارید قبل از کسب اجازه از من، به موسی ایمان آورید؟

البته احتمال دست‌پاچگی فرعون در این لحظات پرفشار، احتمال دور از ذهنی نیست. اما اگر این سخن صرفاً حرفی بود که از دهان فرعون بیرون پریده و فقط و فقط محصول دست‌پاچگی او بود، جا داشت موسی در مقابله با فرعون - یا ساحران در برابر فرعون - به نحوی از این موضوع یاد کرده یا - حداقل - به آن جواب دهند. اما وقتی می‌بینیم چنین برخوردی از سوی موسی و ساحران صورت نگرفته است، این احتمال تقویت می‌شود که جمله مزبور - به نوعی - خبر از دیدگاه فرعون می‌دهد. اتفاقاً قرائن دیگری وجود دارد که این احتمال را تقویت می‌کند.

حتما به خاطر دارید که گفتیم فرعون - به عنوان یک پراگماتیک بزرگ - اصولاً ایمان و اعتقاد را امری کم‌اهمیت و درجه دوم می‌شمرد. به همین دلیل، حرف‌هایی از مقوله ایمان را چندان جدی نمی‌گرفت. **همین امروز هم در میان ما کم نیستند کسانی که چنین قسم سخنانی را ایده‌آلیستی و هیروتنی تلقی می‌کنند**. متقابلاً مهم‌ترین موضوع برای او، حفظ حکومت و سلطه‌اش بر افکار مردم بود. از همه مهم‌تر این که فرعون خود را خدا و - دقیق‌تر بگوییم - رب مردم می‌دانست. با توجه به همه این جهات، گفتن جمله مزبور از سوی فرعون، چندان هم عجیب نیست.

شاید بتوان حرف فرعون را چنین ترجمه کرد که: به چه حقی بدون اجازه من ایمان آورده‌اید؟ ایمان و اعتقادات قلبی شما - به هر چه که باشد - صلاحیت آن را ندارد که همه چارچوب‌ها را بشکند. فرضاً شما به چیزی ایمان بیاورید؛ مگر این ایمان چقدر اهمیت دارد که بخواهد همه قواعد و مقررات را نادیده بگیرد؟

توجه کنید: **سخن فرعون این نبود که شما نباید ایمان بیاورید. سخن فرعون این بود که بدون اجازه من نباید ایمان می‌آوردید**. می‌خواهم بگویم از این حرف فرعون که گفت آیا بدون اجازه من ایمان آورده‌اید، چنین برمی‌آید که گویی فرعون می‌خواهد بگوید: شما اگر هم می‌خواهید ایمان بیاورید، باید در چارچوب حکومت و فرمان‌روایی من باشید. من مشکل بخصوصی با ایمان شما ندارم. در واقع اصلاً کاری به کار ایمان شما ندارم. مخالفت من با هنجارشکنی شماست. شما آزادید ایمان بیاورید یا نیاورید. اما آزاد نیستید قوانین و قواعد موجود را زیر پا بگذارید. ایمان و اعتقاد اساساً صلاحیت آن را ندارد که بخواهد در چنین اموری مداخله کند.

به اعتقاد من، نگرش فرعون اگر چه در متن آموزه‌های دینی نگرش باطل و ناپسندی به نظر می‌آید، اما اگر کمی در آن دقیق شویم، خواهیم دید که این نگرش چندان هم در میان ما مهجور و بی‌طرف‌دار نیست. در واقع چنین نگرشی اساس و پایه تمدن لیبرالیستی در دنیای معاصر به حساب می‌آید. ما قبلاً به تفصیل در این باره سخن گفته‌ایم^{۱۹} که نظام لیبرالیستی غرب، در بنیان فکری خود، نظامی است **فارغ از دین؛ نه ضد دین**. در آن جا نه به خدا و ملائکه و انبیاء فحش می‌دهند و نه به کلیسا بی‌احترامی می‌کنند. بر خلاف تصور بعضی از ما، اتفاقاً، برای دین جای‌گاه خاصی هم قائلند. بسیاری از متفکران لیبرال، دین را چیز مفیدی می‌دانند که کارکرد و آثارش برای بشر شاید هیچ جای‌گزینی نداشته باشد. اما چیزی که هست، دین را امری شخصی و خصوصی می‌دانند و معتقدند که

^{۱۹} به کتاب ایستاده در باد مراجعه شود.

اعتقادات دینی نباید در (رفتار اجتماعی و سیاسی افراد دفاالت جدی داشته باشد. نکته مهم در این است که چنین محدودیتی را برای دین، فارغ از محتوا و حتی نوع دین، قائلند. یعنی برای آنها فرقی نمی‌کند که چه دینی مورد نظر افراد باشد. هم‌چنین فرقی نمی‌کند که این دین حقیقتاً چه آموزه‌هایی برای پیروانش دارد. مهم این است که این آموزه‌ها نباید از حوزه فردی و شخصی پا بیرون نهد. دین تا وقتی که در درون دل افراد بوده در امور اجتماعی و سیاسی ظاهر نشود، مورد احترام است. اما اگر بخواهد پا از این محدوده بیرون بگذارد، آنگاه به هر نحو ممکن باید با آن مقابله کرد. از نظر آنها دخالت دین در امور مختلف زندگی مربوط به گذشته تاریخ بشر بوده تمدن مدرن دقیقاً بر پایه نفی دخالت دین در امور اجتماعی و سیاسی بنا شده است. به همین جهت، مخالفان خود را واپس‌گرا می‌خوانند.^{۲۰}

من هم اکنون در صدد پاسخ‌گویی به چنین اندیشه‌ای نیستم و چنان چه گفتم، قبلاً در این باره صحبت‌هایم را کرده‌ام. فقط می‌خواهم نشان دهم که اندیشه سیاسی دنیای مدرن چه شباهت جالب توجهی با اندیشه‌های فرعون دارد. در حقیقت یکی از پایه‌های بنیادین تفکر لیبرالیسم این است که بایستی چارچوب‌ها و حوزه دخالت دین را در زندگی افراد، صرف نظر از این که به چه دینی معتقد هستیم، و فارغ از محتوای ادیان، پیشاپیش معین کرد. لیبرالیست‌ها می‌گویند ما کاری به این نداریم که فلان دین حقیقتاً چه می‌گوید. هر چه می‌خواهد بگوید، خارج از حوزه‌های فردی و شخصی افراد نباید برای آن اعتباری قائل شویم. پس در حقیقت بایستی حوزه نفوذ و دخالت دین را پیشاپیش معین کنیم و اجازه ندهیم پا از آن حوزه بیرون بگذارد.

این دقیقاً شبیه همان چیز است که فرعون می‌گفت. او با گفتن این که به چه حقی بدون اجازه من ایمان آورده‌اید، می‌خواست بگوید ایمان و اعتقاد داشتن به دین ایرادی ندارد، مشروط بر این که با اجازه من باشد. یعنی در درون آن چارچوبی قرار بگیرد که من تعیین می‌کنم. نه این که بر پایه دین بخواهید حکومت و سلطه مرا نفی کنید.

از نظر منطقی، ما بر سر یک دوراهی قرار داریم. یا باید بگوییم که حوزه دخالت دین تنها پس از مراجعه به متن و محتوای دین قابل تعیین است و یا باید بگوییم که مستقل از متن و محتوای دین باید حوزه دخالت آن را معلوم کرد. ظاهراً فرعون معتقد به نظریه دوم بود. یعنی اعتقاد داشت که پیشاپیش - و اصطلاحاً به صورت بیرون‌دینی - باید چارچوب و حوزه دین را معین کرد. تفکر لیبرالیستی هم امروز بر همین مبنا استوار است. هر دوی این‌ها معتقدند مادامی که دین پایش را از حوزه معینی بیرون نگذاشته، مشکلی وجود نخواهد داشت. اما اگر دین بخواهد در امور دیگر زندگی دخالت کند، پذیرفتنی نیست.

اتخاذ چنین موضعی از جانب کسانی که حقانیت دین برایشان به اثبات نرسیده، تعجب‌آور نیست. اما اگر کسی خود را معتقد به دین بداند، صورت مسئله شکل عجیبی به خود خواهد گرفت. برای یک دین‌دار که دین را تعالیم خدا برای بشر می‌داند، مسئله بالا به این صورت ظاهر می‌شود که در خصوص حوزه دخالت دین یا باید تابع حرف خدا باشیم و یا باید بگوییم خدا هر چه می‌خواهد گفته باشد، این ماییم که معلوم می‌کنیم دین در چه حوزه‌هایی حق دخالت دارد.

پاسخ این مسئله، برای یک دین‌دار کاملاً روشن است. مگر آن که نگرش پراگماتیستی در ذهنیت او چنان نفوذ کرده باشد که اعتقادش به دین نه به خاطر حقانیت آن بلکه بیش‌تر به خاطر آثار و فواید آن شکل گرفته باشد؛ و این همان معضل بزرگیست که جهان بشریت امروز با آن روبروست.

به هر شکل، فرعون تهدیدش را کرد. حالا همه نگاه‌ها متوجه ساحران است که چه جوابی خواهند داد. قالوا لا ضیر اننا الی ربنا منقلبون؛ اننا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین. ضیر یعنی شر، گزند، سختی، هر چیزی که ناخوشایند است.

^{۲۰} واپس‌گرا ترجمه‌ای جدید از فاندamental است که در حقیقت به معنی مرجع به کار می‌رود. ترجمه دیگر آن بنیادگراست که گویا بار منفی کم‌تری را به بعضی از اذهان متبادر می‌کند.

عبارت **لا ضیر** - که سحره در جواب تهدید فرعون گفتند - از وسعت عجیبی برخوردار است. **لا ضیر** یعنی هیچ نگرانی و اضطراب و اندوهی برای ما نیست. یعنی دیگر چیزی وجود ندارد که بخواهد باعث ناراحتی ما شود. انگار در مقابل تمام تهدیدهای فرعون گفته باشند: بگذار فرعون هر چه می‌خواهد بکند؛ **چه باک؟** اگر چه فرعون تهدید بزرگی کرده بود، اما سحره می‌خواستند بگویند ما در حالتی هستیم که دیگر هیچ چیز و هیچ چیز نمی‌تواند باعث نگرانی ما شود. تهدید فرعون که چیز مهمی نیست، بزرگ‌تر از عذاب و شکنجه فرعون هم نمی‌تواند باعث اندوه ما شود. اصلاً تو گویی مفهوم **ضیر** - یعنی گزند و آسیب - در دنیای ما دیگر مصداقی ندارد. چرا؟ چون ما به سوی پروردگارانمان، به سوی ربمان، به سوی رب همه عالم، به سوی رب موسی و هارون، **منقلب** شده‌ایم. در درون ما **انقلابی** بر پاست؛ ما زیر و رو شده‌ایم: **انا الی ربنا منقلبون**. اکنون طمع کرده‌ایم تا خدا همه گناهان ما را ببخشد. چرا که اول کسانی هستیم که ایمان آورده‌ایم. درست است که ما جادوگران فرعون بودیم. درست است که ما نقش فراوانی در گمراهی مردم داشته‌ایم. اما شاید رب ما خطاهای ما را ببوشاند. چرا که ما **یم** کسانی که فتح باب ایمان کرده‌ایم: **انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان كنا اول المؤمنین**.

به گمان من، این هیجان‌انگیزترین قسمت از آخرین مسابقه تیم ملی جادوگری مصر است. حتی هیجان‌انگیزتر از زمانی که عصای موسی تبدیل به اژدها شد. من نمی‌دانم از آغاز مسابقه - آنگاه که ساحران، مطمئن از پیرویشان، می‌کوشیدند از فرعون امتیاز بگیرند - تا پایان آن - که به فرعون می‌گفتند ما برای خدا انقلاب کردیم، تو هر چه می‌توانی بکن **فاقض ما انت قاض**^{۲۱} - چقدر زمان فاصله بوده است. ولی می‌توان دانست که ساحران در همین مدت، فاصله‌ای بیش از زمین تا آسمان را طی کرده‌اند. احساس **لا ضیر** ... انقلاب به سوی خدا ... افسوس از گناه گذشته ... امید به غفران پروردگار ... ایمان ... و سبقت در ایمان ... هر یک از این حالات، فصلی طویل در تعالی انسان است.

تنها به عنوان نکته‌ای کوچک، اشاره کنم که وقتی ساحران امیدشان به غفران خدا را با عبارت **انا نطمع** بیان می‌دارند، از عمق احساس فروتنی آنها در برابر رب حکایت می‌کند. تو گویی می‌خواهند بگویند امید ما به خدا نه از سر استحقاق ما که از سر **طمعیست** که به غفران او داریم. این درست است که ما به خاطر ایمانمان از همه چیز گذشتیم، درست است که به وعده‌های فرعون پشت پا زدیم، درست است که عذاب و شکنجه او را به جان خریدیم، این درست است که ما اولین مؤمنانیم، درست است که ایمان ما در برابر چشم مردم، مهلک‌ترین ضربه به پیکر نظام طاغوت بود، این درست است که ما در راه انقلابمان از همه لذت‌های دنیا محروم شدیم، درست است که مرگ در یک قدمی ما قرار گرفت، درست است که ... اما با این همه ما مستحق و طلب‌کار هیچ چیز نیستیم. برای ما تنها چیزی که هست یک **طمع** است به غفران خدا؛ همین و بس.

بسیار جالب است که ساحران اگر چه به ظاهر در جواب فرعون سخن می‌گویند، اما انگار جز خدا کسی در برابر چشمان آنها نیست. به سخنان ساحران یک بار دیگر نگاه کنید: **لا ضیر انا الی ربنا منقلبون انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان كنا اول المؤمنین**. در این سخنان اصلاً فرعون دیده می‌شود؟ سراسر این کلام حدیث نفس است و نجوای با خدا. به روشنی پیداست که ساحران فرعون - نخستین یاران موسی - در همین لحظات، مراتب بلندی از توحید و معرفت نفس را پیموده‌اند.

لا ضیر به تنهایی دنیایی از معرفت توحیدی را در درون خود دارد. قبلاً روایتی را برایتان خواندم که مؤمن باید به آن چه **نامید است**، امیدوارتر باشد تا به آن چه **امیدوار است**؛ و امام، ساحران فرعون را به عنوان مثال گویایی از این حقیقت برشمردند. علامه طباطبایی در جای دیگری از **المیزان**^{۲۲} وقتی کلام ساحران را در برابر فرعون بیان می‌دارند، در توضیح آن می‌فرماید: **کلام بلیغ فی منطوقه، بالغ فی مفهومه، بعید فی معناه، رفیع فی منزلته، یعلیٰ و ینور علماء حکمه، یعنی این کلامیست که در رساندن منظورش بسیار بلیغ و در مفهوم و محتوایش بسیار عمیق است؛ معنایش بسیار دور از دسترس و منزلتش بسیار بلند است؛ علم و حکمت در آن فوران کرده از آن می‌جوشد.**

^{۲۱} (سوره طه آیه ۷۲)

^{۲۲} (ذیل آیه ۷۲ از سوره طه)

من اگر بخوام امروز در باره این جملات سخن بگویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. بنابراین اجازه می‌خواهم سختم را در این جا خاتمه داده از زاویه دیگری به این جملات نگاه کنم. شاید برای شما جالب باشد اگر بشنوید که این آیات، انگیزه‌ساز من برای انتخاب سوره شعراء بودند. می‌دانید چطور؟ بگذارید برایتان بگویم.

می‌دانم بعضی از شما هم مثل من از این خوش‌بختی برخوردار بوده‌اید که روزهایی از عمرتان را در بهترین قطعه از خاک زمین به سر ببرید. آنهایی که به مکه رفته‌اند، حرف مرا خوب می‌فهمند، و آنهایی که نرفته‌اند، امیدوار نباشند که چیز زیادی از حرف‌های من دست‌گیرشان شود. هر چند گفتن و شنیدن در باره چنین سفری همیشه لذت‌بخش است.

دعای زیبایی در شب جمعه و شب عرفه وارد شده که با این عبارات آغاز می‌شود: اللهم من تعباً و تهيأ و اعد و اسعد لوفاءه السى مخلوق رجاء و طلب نائله و جائزته فاليك يا رب تعبتي و اسعد ادي رجاء عنوك و طلب نائلتك و جائزتك يعنى خدايا هر کس در این روز به مخلوقی دل بسته و خودش را مستعد و مهیا کرده تا به چیزی نائل شده جایزه‌ای از او به دست آورد، پس ای رب، من به تو دل بسته‌ام و خودم را مستعد و مهیا کرده‌ام تا به عفو تو برسم و از تو به چیزی نائل شده جایزه تو را به دست آورم. بعد به این کلمات بسیار بلند و زیبا می‌رسد و می‌گوید یا عظیم‌تر جی لکل عظیم اغفر لی العظیم فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم ای عظیم ای که برای هر چیز عظیمی به تو امید می‌رود، بپوشان از برای من آن چه عظیم است؛ پس همانا که نمی‌آمرزد گناه عظیم را مگر رب عظیم. سپس به جمله‌ای می‌رسد که مقصود اصلی من از ذکر این دعا همین جمله است: و لا تهلكني غماحتي تسنجب لي و تعرفني الاجابه في دعائي يعنى مرا به هلاکت هیچ اندوهی می‌فکن جز آن که استجابتم کنی و به من بفهمانی که دعایم را اجابت کرده‌ای.

این تعبیر، بسیار عجیب و جالب است. کم‌ترین مفهوم این عبارت این است که ممکن است کسی دعایش مستجاب شود و نفهمد که مستجاب شده است. اما اگر به تحلیل این جمله بنشینیم، سر از جاهای عجیبی درخواهیم آورد. اگر نه این بود که امامان ما به آموخته‌اند که این چنین دعا کنیم، شاید هرگز جرأت نمی‌کردیم در برابر خداوند چنین جملاتی به زبان آوریم.

بگذارید از خودمان بپرسیم: ما معمولاً چگونه متوجه می‌شویم که دعایمان مستجاب شده است یا نه؟ به طور معمول ما وقتی که حاجتی داریم، به درگاه خدا دعا می‌کنیم. بعد اگر این حاجتمان برآورده شود، یعنی به چیزی که دلمان می‌خواهد برسیم، با خودمان خواهیم گفت که دعای ما مستجاب شد. اما حقیقت این است که چنین نگاهی به استجاب دعا، دست کم تا حدی، عامیانه است.

اگر بخوام به طور کامل توضیح دهم که به نظر من چرا این نگاه عامیانه است، بحث مفصلی را می‌طلبید که اکنون مجال طرح آن نیست. اما شاید همه شما به این نکته واقف باشید که از نظر آموزه‌های دینی ما، استجاب دعا و برآورده شدن حاجت - درست به همان شکلی که ما انتظار داریم - دو چیز متفاوتند. یعنی ممکن است گاهی استجاب صورت پذیرد، اما حاجت و آرزویی که در دل ماست، عیناً برآورده نشود. حداقل به این دلیل که ممکن است گاهی شناخت ما از حاجتی که داریم، شناخت دقیقی نباشد. یعنی ظاهراً چیزی را بخواهیم که خودمان یک روز خواهیم دانست که آن را واقعا نمی‌خواسته‌ایم. در این صورت حتی اگر دعا مستجاب شود، آن حاجتی که مورد درخواست ما بوده - عیناً - به ما داده نخواهد شد. بلکه، یقیناً چیزی بهتر از آن چه به ظاهر طلب می‌کنیم، به ما خواهند داد؛ چه این که متوجه این موضوع بشویم و چه نشویم. نکته جالب‌تر این جاست: به دست آوردن عین

حاجتی که از خدا طلب می‌کنیم هم لزوماً نشانه‌ی استجاب دعا نیست. گاهی ممکن است چیزی را که به دست می‌آوریم نه از سر استجاب دعا بلکه از سر اتمام حجت - یا نظائر این‌ها - به ما داده باشند. در روایات ما آمده است که گاهی وقت‌ها، هنگامی که بنده‌ای گرفتار سخط خدا می‌شود، خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد که همه‌ی آرزوهای او را برآورده کرده و او را در گناهانش وانهاده رها کنید.

بنا بر آن چه گفتیم، نه به دست آوردن حاجات - لزوماً - نشانه‌ی استجاب دعاست و نه به دست نیاروردن آنها - لزوماً - نشانه‌ی عدم استجاب است. ممکن است دعا استجاب شود و حاجت به دست بیاید و ممکن است دعا استجاب شود و حاجت به دست نیاید. اکنون یک بار دیگر از خودمان پرسیم: ما چگونه متوجه شویم که دعایمان مستجاب شده است یا نه؟

آیا راهی وجود دارد که نظرگاه خدا را در باره‌ی خودمان بدانیم؟ اگر روزی دعای ما مستجاب شده باشد، اگر خدا از سر مهربانی و رحمت به ما جوابی داده باشد، آیا می‌توان از آن جواب آگاه شد؟ حالا شاید متوجه شده باشید که این سؤال چقدر بزرگ است. چه کسی می‌تواند ادعا کند که خدا، حقیقتاً از سر لطف و رأفت، سخن او را پذیرفته و مهربانانه پاسخ داده است؟ از طرف دیگر، کیست که آرزوی دانستن پاسخ این سؤال را نداشته باشد؟ کیست که نخواهد بداند آیا دعایش به استجاب رسیده یا نه؟ کیست که از شنیدن آن ابیات معروف ملامحسن فیض کاشانی، دلش به لرزه نیفتد؟

همه کس نصیب دارد ز نشاط و شادی اما به من غریب مسکین غم بی حساب دادی

ز لب شکر فروشت دل فیض خواست جامی نه اجابتم نمودی نه مرا جواب دادی

شما را نمی‌دانم. ولی من هر وقت دعا می‌کنم، دلم می‌خواهد مطمئن شوم که خدا اجابتم کرده است. اصلاً بدون اجابت خدا، دعا چه مزه‌ای دارد؟ اما چگونه؟ چگونه می‌توان فهمید دعایمان مستجاب شده است یا نه؟ جمله‌ای که برایتان گفتم دقیقاً ناظر به همین احساس است. تعریفی الاجابہ فی دعائی یعنی این که ای خدا! دلم می‌خواهد با من مهربان باشی! می‌خواهم مرا اجابت کنی! می‌خواهم مرا بپذیری! اما از آن مهم‌تر، می‌خواهم بفهمم که با من این چنینی! می‌خواهم بفهمم که تو، اجابتم نموده‌ای.

آگاه شدن از نظر خدا در باره‌ی خودمان، چیز کمی نیست. قبلاً گفتم شاید اگر امامان ما به ما نیاموخته بودند که با خدا این گونه حرف بزنیم، هرگز جرأت نمی‌کردیم چنین جمله‌ای را به زبان آوریم. حالا می‌خواهم بگویم یک سرزمینی هست، که وقتی به آن جا می‌روی، چنان قوی و قدرت‌مند می‌شوی که جرأت می‌کنی با خدا از این حرف‌ها و بزرگ‌تر از این حرف‌ها را بزنی. وقتی به آن جا می‌روی، انگار به تو یاد می‌دهند قوی باشی، شجاع باشی، تا هر چه می‌خواهی از خدا بخواهی! آن جا یاد می‌گیری همه چیز را از خدا بخواهی؛ چیزهای کوچک، چیزهای بزرگ، و چیزهای بزرگ‌تر. آن جا که می‌رسی، حس می‌کنی به تو اجازه داده‌اند پررو شوی و بی هیچ آداب و ترتیبی از او بخواهی.

گفت آدابی و ترتیبی مجوی هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی

پررو شدن لغت شایسته‌ای نیست؛ می‌دانم. ولی برای بیان احساسم از فضای مسجدالحرام، هیچ بیان دیگری را نتوانستم پیدا کنم. در روایات امامان ما آمده است: وقتی کسی حاجی می‌شود - یعنی آهنگ خدا را می‌کند - بعد غسل می‌کند، لبیک می‌گوید، طواف می‌کند، سعی می‌کند، تقصیر می‌کند، نماز می‌خواند، و حج به جا می‌آورد، باطل‌ترین اندیشه‌ای که می‌تواند به مخیله‌اش عبور دهد این است که شاید آمرزیده نشده باشد. در روایات امامان ما آمده که وقتی حاجی از سفر حج باز می‌گردد، در پیشانی‌اش نورریخت؛ تا این نور بر اثر گناهانش خاموش نشده پیشانی او را ببوسید.

در گوشه‌ای از بیرون خانه کعبه، سنگ صیقلی و سیاهی قرار دارد که فقط خدا می‌داند از روزی که به زمین آمد و نردبان ابراهیم و اسماعیل در بنای خانه کعبه شد، تا امروز چند انسان و چندین بار، بر روی او دست کشیده‌اند. حتی وهابیان ظاهربینی که زیارت قبر پیامبران را شرک می‌انگارند نیز به این سنگ احترام می‌گذارند و برای لمس کردنش سر و دست می‌شکنند. چرا که همه مسلمانان بارها و بارها دیده بودند که چه سان رسول خدا در هر بار طواف خانه کعبه بر آن سنگ بوسه می‌زند. در روایات امامان ما آمده است که دست کشیدن به حجرالاسود به منزله بیعت کردن با خداوند در روی زمین است. می‌فهمید چه می‌گوییم؟ بیعت نه با فرستاده خدا، بیعت با خود خدا!

در کنار خانه خدا، درست زیر ناودان طلایی کعبه، منطقه هلالی شکلی است که گفته‌اند اگر چه بیرون از کعبه است، اما جزئی از آن محسوب می‌شود. به همین دلیل، در هنگام طواف نباید از داخل آن عبور کرد. گفته‌اند قبر صدها پیغمبر - می‌فهمید چه می‌گوییم؟ صدها پیغمبر - در همین منطقه هلالی شکل قرار دارد. قبر بنیان‌گذار کعبه - اسماعیل ذبیح - در همان جاست. آن جا را حجر اسماعیل می‌گویند. گفته‌اند دعا در حجر اسماعیل هرگز بی‌جواب نمی‌ماند. هر کس که به حج می‌رود، یکی از آرزوهایش این است که در حجر اسماعیل، در زیر ناودان طلا، دست به پرده کعبه آویزد و به درگاه صاحب کعبه دعا کند. حجر اسماعیل جای غریبی است. همه منتظرند همان جا جواب خود را از خدا بگیرند؛ و به نظر من می‌گیرند. غنچه عشق به خدا، در آن جا، در دل همه جوانه می‌زند. این که چه کسی بعدها این غنچه را آبیاری کند، البته موضوع دیگری است.

غروبی بود؛ بعد از نماز مغرب. با یک دنیا آرزو - و اکنون می‌فهمم یک دنیا چقدر کوچک و کم‌ظرفیت است - به سمت حجر اسماعیل رفتم. انگار از میان صدها هزار میهمان بی‌ادعا اکنون نوبت من بود که در مهمانی خانه اسماعیل شرکت کنم. ناگهان به خودم آدمم دیدم دستم به پرده کعبه است و صورتم چسبیده به خود کعبه. سرم را بلند کردم دیدم درست در زیر ناودان طلا ایستاده‌ام؛ نه یک ذره این طرف‌تر و نه یک ذره آن طرف‌تر.

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم
دل‌برابنده نوازیت که آموخت بگو	که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست	به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

حالا نوبت من بود که پر و بالی بزنم. گفتم آن جا که می‌رسی جرأت می‌کنی بخواهی که ای رب مرا بفهمان که اجابت شده‌ام. قرآنی که در دست داشتم گشودم. همین قرآنی که همیشه همراه من است. هنوز هم از یاد آن لحظه اشک به چشمانم حمله می‌کند. آیه‌اش این بود: **قالوا لا ضیر انا الی ربنا منقلبون؛ انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین.**

من معنی لا ضیر را آن جا دانستم. مسجد الحرام تجلی امن و امان خداست. همه چیز در آن جا فریاد می‌زند لا ضیر... لا ضیر... آن جا که هستی دیگر از هیچ چیز نمی‌ترسی. همه چیز حکایت‌گر امنیت توست. تو در امان خدایی. درست همان طور که خودش فرمود **ومن دخله کان امناً**^{۲۳}.

اما این همه ماجرا نبود. هنوز هم در تعجبم. تا وقتی که در مکه بودم، هر چند بار که با این نیت قرآن را گشودم، همین آیه آمد. جدا که باور کردنی نبود. بعد از مکه، هر چقدر آن قرآن را گشودم، آیات لطف فراوان بود؛ اما دیگر این آیه نبود.

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو	که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود
-------------------------------	-------------------------------

لا ضیر یعنی دیگر چه باک! یعنی دیگر چه غم! یعنی وقتی خدایی بزرگ و مهربان - رب همه عالمیان - هست، دیگر چه ترسی و چه اندوهی؟ **انا الی ربنا منقلبون** ما زیر و رو شدیم به سوی خدا.

^{۲۳} (سوره آل عمران آیه ۹۷)

می‌دانم که شیطان هرگز از ما طمع نخواهد برید. می‌دانم کینه دیرینه‌اش را از ما - و پدران و فرزندان ما - همیشه در دلش زنده خواهد داشت و از هیچ فرصتی برای زمین زدن ما روی نخواهد گرداند. اما در آن سرزمین امن دانستم که رب‌العالمینی هست و لا ضییر. دانستم که رب‌العالمینی هست و به سویش می‌توان گریخت. دانستم که رب‌العالمینی هست و با او می‌توان پیمان بست. می‌توان با او دست داد. می‌توان با او عشق باخت. می‌توان در کنار او شجاع بود؛ با همان شجاعتی که موسی داشت. می‌توان در کنار او فصیح بود، با همان فصاحتی که هارون داشت. می‌توان در کنار او عزیز بود، با همان عزتی که فرعون نداشت و موسی داشت.

لا ضییر یعنی خدایی هست و می‌توان در کنار او امیدوار بود، درست همان طور که ساحران فرعون - نخستین مؤمنان موسی - امیدوار بودند. خداوند منقلب کننده است. خداوند مقلب القلوب است. خداوند دل‌ها را زیر و رو می‌کند. کاش می‌شد به خدا دل ببندیم و برای لحظه‌ای هم که شده، دست از محاسبات کودکانه خود برداریم که ان‌الله‌یرزق‌من‌یشاء‌بغیر‌حساب‌خدا‌هر‌که‌را‌بخواهد، بی‌حساب روزی عطا فرماید.^{۲۴} امامان ما به ما آموخته‌اند که مبادا خیال کنیم خدا به قدر گناهانمان ما را خواهد آمرزید. نه! او به قدر مغفرت خودش ما را خواهد پوشاند. مبادا خیال کنیم که خدا به اندازه اندوهمان خوشحالمان می‌کند. نه! او به اندازه لطف خودش خوشحالمان خواهد ساخت. مبادا خیال کنیم که خدا به اندازه حاجت ما به ما خواهد داد. نه! او به اندازه رحمت خودش عطایمان خواهد کرد. خدا را با خودمان قیاس نکنیم. خدا همه هستی است. خدا رب‌العالمین است. هر جا که باشیم در محضر اویم: **هومعک‌این‌ماکنتم**.^{۲۵} خدا در درون دل‌های ما و در بیرون دل‌های ماست. جز خدا، کسی و چیزی در این عالم نیست. ما همه جلوه اویم. ما همه هیچیم، هر چه هست اوست.

سال‌ها پیش از این، ملاصدرا به ما آموخت که خدا نه صاحب هستی که خود هستی است. نه موجودالموجودات که وجودالموجودات است. سال‌ها پیش از او هم سهروردی به ما آموخته بود که خدا نه منورالانوار که نورالانوار است. اما من نه هم‌نشین سهروردی بودم و نه چشمم به چهره آسمانی صدرا افتاده بود. کسی که این حقایق را در گوش من زمزمه کرد، امام من و پیر من، خمینی عزیزم بود. او بود که به من گفت عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید. او بود که به من گفت ما همه هیچیم، هر چه هست اوست. او بود که به من گفت خدا در قرآن نگفته است که **الله، منور السموات و الارض بلکه گفته الله نور السموات والارض**.^{۲۶} یعنی هر جا نوری هست همان جا خداست. حالا می‌خواهم چند کلمه دیگر از ته دلم با شما حرف بزنم.

باز شوق یوسفم در تن گرفت پیر ما را بوی پیراهن گرفت

آیه **انا الی ربنا منقلبون** به طرز غریبی، اعماق دل مرا با مفهومی که از انقلاب اسلامی دارم، پیوند می‌زند. از آن روزی که با معنی زندگی آشنا شدم، فهمیدم که دین یعنی خدا و خدا یعنی همه زندگی. فهمیدم که حکومت، سیاست، اقتصاد، فرهنگ، و باقی این حرف‌ها، تنها گوشه کوچکی از زندگی است؛ و مرا راهی نیست جز این که، همه زندگی را - حکومت را، سیاست را، اقتصاد را، فرهنگ را، دانشم را، هنرم را، عشقم را، نمازم را، روزم را، اخلاقم را، آدابم را، و همه چیزم را - الهی کنم. یعنی همه زندگی را به محک دین بزنم. در زندگی من، عبادت از سیاست جدا نیست. پس اگر حکومت من خراب است، درست از همان جاست که عشق من ویران است و درست از همان جاست که عبادت من هم ناقص است. پس دانستم که در تمامی این امور، در عبادت، در عشق، در فقه، در اعمال فردی، در اعمال اجتماعی، در معیشت، در حکومت، در سیاست، در نگاه به دنیا، در نگاه به آخرت، در جنگ، صلح، سازندگی، تثبیت، انتخابات، رأی، پیروزی، شکست و همه چیز و همه چیز، باید خدا را ببینم، به او اتکاء کنم، امیدوار به رحمت او باشم و برای او و بر اساس آن چه او گفته تصمیم بگیرم. این یعنی همه زندگی؛ و یعنی، انقلاب اسلامی! انقلاب اسلامی یعنی دینی شدن زندگی، یعنی همه چیز را به محک اسلام زدن، و یعنی، در آن طریقی که اسلام می‌خواهد، رفتن.

^{۲۴} سوره آل عمران آیه ۳۷

^{۲۵} سوره حدید آیه ۴

^{۲۶} سوره نور آیه ۲۵

تا این جای کار، شاید کم‌تر کسی در مقام چون و چرا برآید. به سختی بتوان تصور کرد که کسی مسلمان باشد، یک بار قرآن را خوانده باشد، و با چنین دیدگاهی در باره دین و زندگی، صمیمانه هم‌دلی نکند. اما مشکل در جای دیگری رخ می‌نماید. مشکل درست از آن جایی آغاز می‌گردد که در عرصه اجتماع مسلمانان، اختلاف نظرها آشکار می‌شود. عده‌ای فکر می‌کنند اسلام از آنها چیزی می‌خواهد و عده‌ای فکر می‌کنند اسلام از آنها چیز دیگری را می‌طلبد. اکنون چه باید کرد؟

من قبلاً در باره حل این معما، به تفصیل سخن گفته‌ام^{۲۷}. امروز می‌خواهم از زاویه دیگری به این مسئله نگاه کنم. اجازه دهید این بار من از شما سؤال کنم. آیا شما فکر می‌کنید، اسلام از ما خواسته وقتی میانمان اختلافی رخ داد، دست از اسلام بشویم؟ آیا فکر می‌کنید از ما خواسته در هنگام اختلاف، هر کس به هر طریقی که دلش خواست عمل کند؟ یا این که اسلام برای تصمیم‌گیری در هنگام اختلافات نیز راه‌های بخصوصی در اختیار ما قرار داده است؟

اگر قبول داریم که مسلمانی در گرو پای‌بندی به اسلام در هنگام تمام تصمیم‌گیری‌های اجتماعی است، و اگر قبول داریم که اسلام برای تصمیم‌گیری در هنگام بروز اختلاف، دستورات خاصی برای ما دارد، آنگاه از شما می‌پرسم: برای یک مسلمان، هنگام بروز اختلاف، چه راهی به جز جمع شدن در زیر لوای یک رهبری دینی متصور است؟ اکنون سؤال دیگری می‌پرسم: آیا نمی‌بینید که چنین حقیقت ساده و مسلمی چگونه مورد غفلت کثیری از فعالان عرصه سیاسی و اجتماعی جامعه ماست؟

من کاری به نیت و انگیزه‌های درونی فعالان عرصه‌های اجتماعی و سیاسی ندارم. نمی‌خواهم قضاوت کنم که تلاش آنها چقدر برای خدا و چقدر برای دنیاست. حتی نمی‌خواهم در باره محصول نهایی کار آنها برای مردم حرف بزنم. با خودم فرض می‌کنم اکثریت آنها در پی اغراض دنیوی نبوده و کارهایشان ممکن است نتایج مفیدی هم برای مردم داشته باشد. اما نمی‌توانم از طرح این پرسش صرف نظر کنم که: تلاش آنها - به عنوان یک مسلمان - در زیر پرچم کدام رهبری دینی شکل گرفته است؟ این مسئله کوچکی نیست. مگر می‌توان مسلمان بود و فارغ از رهبری دینی، وارد عرصه عمل اجتماعی شد؟

به گمان من، این همان چیز است که در روایات ما با عنوان ولایت از آن نام برده‌اند. در روایات ما آمده است که اسلام بر پنج پایه استوار بود: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت. سپس اضافه می‌کند از میان این پنج پایه، ولایت از همه مهم‌تر بود، طوری که باید گفت آن چهار دیگر بر محور ولایت استوار بودند. اما مردم بعد از رسول خدا آن چهار را چسبیده و ولایت را رها کردند. احادیثی با این مضمون، در متون روایی ما بسیار زیادند.

من همیشه از خودم می‌پرسم: چه شد که عده‌ای توانستند ولایت را از صحنه زندگی مسلمانان خارج کنند؟ و این ولایت - دقیقاً - چه چیز بوده است؟ یکی از پاسخ‌هایی که هم‌واره به ذهنم خطور می‌کند همین است که مخالفان ولایت ظاهراً توانسته بودند، مسلمانان را قانع کنند که در هنگام تصمیم‌گیری بر سر مسائل افتلاقی، نمی‌توان از اسلام بهره گرفت. مثلاً به عده‌ای می‌گفتند

مسائل اجتماعی و سیاسی از مسائل دینی جداست؛ و برای عده‌ای دیگر می‌گفتند: بطور می‌فرواید برای تصمیم‌گیری در افتلاقات سیاسی از دین کمک بگیرید، در مالی که برمی از صمابه بزرگ رسول خدا - یعنی همان بزرگان دین - در این افتلاقات سیاسی یک طرف می‌زنند و برمی دیگر از آنها برمی دیگر می‌زنند؟ به این ترتیب در عمل موفق می‌شدند مسلمانان را از تصمیم‌گیری بر پایه دین دور کنند. بعد از آن، خانه نشین کردن قرآن ناطق و کنار گذاشتن دستورات صریح قرآن و پیامبر کار چندان دشواری نبود. می‌خواهم بگویم، امروز هم عده‌ای در میان فرقه ناجیه امت پیامبر، در همان بوقی می‌دمند که سال‌ها پیش از این، سامری‌های این امت در آن دمیدند و کوشیدند تا قرآن ناطق - و در نتیجه تمام قرآن و اسلام را - از صحنه زندگی مسلمانان خارج کنند. ساده بگویم: امروز عده‌ای می‌کوشند تا با بهانه قرار دادن اختلافات، تصمیم‌گیری بر پایه دین را - عملاً - از زندگی اجتماعی مسلمانان پاک کنند.

^{۲۷} پاره‌ای از این سخنان را می‌توانید در کتاب ایستاده در باد بیابید و پاره‌ای دیگر در بخش چاپ نشده همان مباحث مطرح شده که شاید در آینده در دسترس همگان قرار گیرد.

این درست است که عالی‌ترین مصداق ولایت، امامان معصوم ما بوده و هستند. اما گمان نمی‌کنم ولایت فقط منحصر در آنان باشد. به نظر می‌رسد ولایت - مثل اغلب مفاهیم دینی ما - دارای درجات و مصادیق متعددیست. امامان معصوم بالاترین و عالی‌ترین مصادیق آن هستند اما نمی‌توان گفت - مثلاً - در زمان غیبت، هیچ مصداقی - ولو با درجات پایین‌تر - برای ولایت وجود ندارد. همان طور که گفتم، قدر مشترک ولایت در تمام درجات آن، عبارتست از پای بندی به اسلام در هنگام تمامی تصمیم‌گیری‌ها. آنگاه ولایت در عرصه تصمیم‌گیری اجتماعی - بی‌تردید - به همان رهبری دینی - که از آن صحبت کردیم - منتهی خواهد شد. بنابراین، وقتی من از رهبری دینی صحبت می‌کنم، منظورم یک اصل عمیق دینی است. اصلی که به ما می‌گوید: **برای یک مسلمان، حضور در صحنه اجتماعی و سیاسی، قبل از مسئله رهبری دینی، قابل طرح نخواهد بود.** از اسلام دور است کسی که گمان می‌کند می‌تواند از وضعیت اجتماعی مسلمانان فراغت داشته باشد؛ و از اسلام دور است کسی که فکر می‌کند فارغ از رهبری دینی می‌تواند در عرصه اجتماعی کاری انجام دهد.

می‌دانم برخی از شما فوراً خواهید پرسید: امروز چه کسی - به حقیقت - مصداق رهبری دینیست؟ و اگر روزی بر سر رهبری دینی اختلاف پدید آمد، چه باید کرد؟ پاسخ من به هر دو سؤال روشن است و اکنون نیازی به تکرار آنها نمی‌بینم. اما به شما می‌گویم: کنار نهادن اسلام از صحنه زندگی با هیچ توجیهی پذیرفتنی نیست.

اگر کسی فکر می‌کند تنها در تشخیص مصداق رهبری دینی با من اختلاف دارد، من این اختلاف را به دیده یک نعمت می‌نگرم. اما امروز به ندرت می‌بینم که جدال‌های سیاسی بر سر تشخیص مصداق رهبری دینی باشد. اغلب سیاست‌پیشگان ما اساساً کاری به کار رهبری دینی ندارند. بسیاری از آنان، در عرصه سیاست، حتی کاری به کار دین ندارند.

همه شما خوب می‌دانید که وقتی من از رهبری دینی حرف می‌زنم، به هیچ وجه منظورم یک سخن تبلیغاتی نیست. می‌دانم هستند کسانی که وقتی از ولایت یا رهبری سخن می‌گویند، چنان سخیف و بی‌پایه حرف می‌زنند که تو گویی **اعتقاد به رهبری فاصله می‌شود در گریه کردن به هنگام ملاقات او و کافر شمردن هر کسی که نسبت به او انتقادی دارد.** می‌دانم که برای برخی از افراد، چون و چرا کردن در کار خدا و پیغمبر به مراتب پذیرفتنی‌تر است تا چون و چرا کردن در کار (رهبری). می‌دانم برخی از افراد چنان از رهبری صرف می‌زنند که عملاً او را هم‌تراز معصومان می‌نشانند. من به هیچ یک از اینان کاری ندارم. دست کم بسیاری از شما شاهدید که دلایلی که مرا نسبت به مسئله ولایت مطلقه فقیه - دقیقاً با قید مطلقه بودنش، همان گونه که امام عزیزم خمینی می‌گفت - قانع کرده است، نه مستلزم معصوم شمردن رهبر است، و نه مستلزم انتقاد نداشتن به او. این دلایل نه مبتنی بر هیچ شمردن رأی مردم است و نه مبتنی بر واگذار کردن رأی به دمکراسی‌های فارغ از دین. من قبلاً در خصوص همه این مسائل سخن گفته‌ام. امروز می‌خواهم بگویم، **دعوی اصلی روزگار ما، نه بر سر این یا آن رهبر، که بر سر حضور یا عدم حضور اسلام در متن زندگی اجتماعیست.** راحت‌تر بگویم: دعوی اصلی، امروز بر سر حضور یا عدم حضور اسلام در متن زندگیست.

برای من، انقلاب اسلامی یعنی اسلام. یعنی منقلب شدن به سوی اسلام؛ یعنی منقلب شدن به سوی خدا. یعنی اگر کار می‌کنم برای خداست. اگر روزی می‌جویم برای خداست. اگر می‌جنگم برای خداست. اگر صلح می‌کنم برای خداست. اگر رأی می‌دهم برای خداست. اگر درس می‌خوانم برای خداست. انقلاب اسلامی یعنی معرفت توحیدی داشتن و تمام زندگی را بندگی خدا دانستن. این معنی انقلاب اسلامی و معنای **انا الی ربنا منقلبون** است.

درست است که فاصله ما از آن جا که باید، طولانیست، درست است که نقصان ما در این راه بی‌اندازه زیاد است، درست است که راه سخت است، درست است که موانع این راه فراوانست، اما شما بگویید برای ما چه راهی جز پیمودن این مسیر متصور است؟ تا وقتی به چنین جایی نرسیده‌ایم، انقلاب اسلامی هنوز به پیروزی نرسیده است. اما برای ما، راهی جز پیمودن مسیر انقلاب اسلامی سراغ تسوان گرفت. آگاه باشیم که شیطان ما را به بهانه سختی این راه، به بهانه خطاهایمان در این راه، ما را به خاطر ضعف‌ها و مشکلاتمان، از این راه به در نکند. برای ما این تنها راه زندگی و اصلاً خود زندگیست. هر وقت از زندگی ناامید شویم، از انقلاب اسلامی هم ناامید خواهیم شد.

آینده از آن ماست. تمام زمین از آن ماست. بالاتر بگویم، تمام هستی از آن ماست. چون ما بندگان رب‌العالمینیم. هر کس که رب‌العالمین را بندگی می‌کند، ایمان دارد که ربوبیت او در همه جا حاضر است. به هر گوشه‌ای از گوشه‌های زندگی که بروی، خدا آن‌جاست و ما را کاری به جز بندگی او، نیست. هر کجای زمین که باشیم، مسجدیست برای عبادت رب‌العالمین. این است که پیامبر ما فرمود جعلت لی الارض مسجدا و طهورا.

ما نمی‌گوییم که در این راه خطا نخواهیم کرد یا این که مرتکب خطایی نشده‌ایم. به جز اولیاء خدا، همه مرتکب اشتباه می‌شوند. خطا، بخشی از زندگی ماست. خطا هم که می‌کنیم باز برمی‌خیزیم. گناه هم که می‌کنیم باز برمی‌خیزیم. زمین می‌خوریم و برمی‌خیزیم. گفتم که، این یعنی زندگی. ما می‌خواهیم زندگی کنیم. کسی پیش‌نهاد بهتری برای ما دارد؟

روزی از روزها، امام خمینی به ما آموخت که زندگی یعنی انقلاب اسلامی. یعنی تلاش مستمر در راه فهمیدن دین و عمل کردن بر پایه فهممان از دین. یعنی تسلیم رب‌العالمین شدن در تمام شئون زندگی. یعنی حل اختلافاتمان در زیر یک پرچم و تحت یک رهبری. او هم چو موسی بر دل فرعون حمله برد؛ و ما را هم چون ساحران فرعون به یک تیر نگاهش به سجده افکند... فالفی السحره ساجدین؛ قالوا انا برب‌العالمین؛ رب موسی و هارون... و... لا ضیر انا الی ربنا منقلبون؛ انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین.

به خدا اگر بمیرم که دل از تو بر نگیرم	برو ای طبیبم از سر که دوا نمی‌پذیرم
همه عمر با حریفان بنشستمی و خوبان	تو بخاستی و نقشت بنشست در ضمیرم
مده ای حکیم پندم که به کار در نندم	که ز خویشتن گزیرست و ز دوست ناگزیرم
برو ای سپر ز پیشم که به جان رسید پیکان	بگذار تا ببینم که که می‌زند به تیرم
نه نشاط دوستانم نه فراغ بوستانم	بروید ای رفیقان به سفر که من اسیرم
تو در آب اگر ببینی حرکات خویشتن را	به زبان خود بگویی که به حسن بی‌نظیرم
تو به خواب خوش بیاسای و به عیش و کامرانی	که نه من غنودهام دوش و نه مردم از فقیرم
نه توان‌گران ببخشند فقیر ناتوان را	نظری کن ای توان‌گر که به دیدنت فقیرم
اگرم چو عود سوزی تن من فدای جانم	که خوشست عیش مردم به روایح عبیرم
نه تو گفته‌ای که سعدی نبرد ز دست من جان	نه به خاک پای مردان چو تو می‌کشی نمیرم

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

طرحه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

مهر مهر روزمانی

۷۹/۱۱/۱۳

۷ / خرداد ۱۴۲۱